

سهر نباید دید؟ ناتان مدریلم در اثر خود: (زندگی پس از مرگ - طبق زده‌یستا (ب) پاریس ۱۹۰۱ صفحه‌های ۹۵-۹۶) بنقل از آقای پورداد (دریشتها) میگوید که: روز لیامت سهر همراه سروش و روشن روان راستگویان را سرپل صراط از دست دیوهای دوزخ نجات میدهد و این خود یاشفاعتگری پیغمبر و ائمه در صحرای محشر شباهت تام دارد. آیا درویشی و رندی (که خود این دو اصطلاح از قدمت بسیار این مفاهیم خبر میدهد) در کشور ما تنها پس از اسلام پدید شد. و آیا عرفان در تاریخ ما در کالبد سهرپرستی سابقه‌ای دیرین نداشت؟ آیا مفاهیم عشق، فیضان، تجلی، و پیوند عمومی سراسر جهان در وزراء و کبریاء و نیازها (بنابراین اصطلاح دل‌انگیز شمس تبریزی) همه و همه دارای ریشه‌های سهرپرستی نیست؟ آیا تضاد فی نیست که در فضیلت عرفانی مولسوی و حافظ اینهمه از نور و پرتو و تجلی و ذره و خورشید و بنابراین کتایه‌ها و رموزی حاکی از وحدت وجود سخن به میان است؟ آیا مراحل سکون صوفیا و دواژه (پیر) که از مقامات هفتگانه سهر پرستی بود (۱) تطوری از معتقدات سهرپرستان نیست؟

بنظر نگارنده همه این سئوالها درخور تعمق و مزادار پژوهشی است و اگر پاسخ آنها مثبت باشد در آن صورت یک نتیجه حیرت‌انگیز بدست می‌آید و آن عبارتست از جهان سختی‌کیشی طی هزاران سال و پیوند شگرف معنوی نسلهای فراوانی که در فلات ایران زده شده‌اند. طبیعی است که این کیش، تحولی ژرف را گذرانیده و از یک مذهب تاتوراالیستی شاید بیک جهان‌بینی عرفانی بدل شده و گاه احياناً صورت الحاد پرسوز و گداز شیعی را بخود گرفته. ولی بهر صورت رشته حیاتش نگسسته است. (۲)

۱- اساسی هفت مرحله سهرپرستی بشرخ زیر بوده است:

کلاغ - پارسیک - سرباز - شیر - ایرانی - ییک خورشید - پند (پاییز) (شماره انشنان) بنشاء مذهب، بحث مترالیسم و مسیحیت صفحه ۱۹۸ - ۱۹۵ - چاپ تصحیح شده ادیبیون سومبیال ۱۹۵۰

۲- برخی بر روی یادواره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران صفحه ۷۹

نخستین پیشنهاد حکومت ملی (جمهوری) ایرانی در دوره هخامنشیان

بعد از کشته شدن کوروش هخامنشی در سال ۵۲۹ قبل از میلاد در جنگی که با قوم دهاکه در پارت (خراسان بزرگ) ساکن بودند، کمبوجیه (کبوجیه) پسر ارشد کوروش به حکومت رسید و طبق وصیت کوروش پسر دوشم موسوم به بردیا باید به حکومت خوارزم و پارت و کارمانیا (کرمان) ایالتهای شرقی مملکت باقی بماند. ایالتهای مورد بحث بواسطه کویر لوت از بقیه ولایتها جدا شده و به این واسطه بیش از آنچه دوری مسافت اقتضا داشت از مرکز دور افتاده بود. لیکن ترتیبی که کوروش در نظر داشت صورت عمل بخود نمی گرفت زیرا بردیا در نزد مردم بسیار محبوب و محل توجه بود. در این هنگام کمبوجیه برای ادامه نقشه های جنگی کوروش بزرگ مشغول تهیه جنگ با مصر گردید. کمبوجیه در چنین موقعیتی کشور بزرگی را در آن برادر محبوب خود را در ولایتهای شرقی کشور گذاشتن برخلاف حزم و احتیاط دانست. بهمین علت دستور داد نهانی برادرش را بقتل برسانند. در سال ۵۲۵ قبل از میلاد کمبوجیه کشور مصر را تسخیر کرد و باعث نابودی سومین دولت بزرگ دنیای قدیم گردید. با افزودن شدن مصر بر مستملکات کمبوجیه دولت هخامنشی در این تاریخ مالک کشوری شد که از جمیع دولتهای گذشته وسیع تر بود. این متصرفات از رود نیل تا سیحون و از دریای سیاه تا خلیج فارس امتداد داشت.

کمبوجیه در سال ۵۲۱ قبل از میلاد از مصر بیرون آمد و در حالی که از سوریه عبور میکرد خبر به او رسید که انقلابی در ایران رخ داده و یکنفر از مجوسان پیشوای انقلاب شده و شورشی برپا کرده است. وی

شبهت زیادی به بردهای مقتول داشت، چون مادر و خواهران بردیا و همچنین همه مردم از قتل او بی‌خبر بودند باقیام او موافقت نکردند. کمبوجیه بقصد جلوگیری از این واقعه پرسرعت خود افزود، اما گویا در بین راه غیرروگردان شدن اتباع خود را شنید و در عالم یأس و افسردگی خویش را به قتل رسانید. بطوریکه مورخان نوشته‌اند چنین بتظر میرسد که مجوس نام برده شده را که گوماتا یا سمردیس نام داشته همه‌کس بجای بردیا قبول کرده بود و این مسئله تعجبی ندارد، چه پند از کمبوجیه (کبوجیه) غیر از بردیا کسی نبود که خود را معنی حکومت یردولت هخامنشیان بداند. قتل یزدیا هم جزیر معدودی معلوم نبود و یقین است که شخص دروغی اهتمام تام نموده که هرکس را که از قتل بردیا خبر داشته یا او را می‌شناخته پیدا کند و پنهانی بقتل رساند. علاوه بر این برای آنکه در نزد مردم مقبولیت داشته باشد مالیات‌ها را تخفیف داده و مردم را از خدمت در جزء تشکریان معاف مینمود و حتی الامکان از ظاهر شدن میان مردم احتراز میکرد او فرمان داده بود که اهل حرمخانه‌اش با مردم بیرون رابطه نداشته باشند بلکه بایکدیگر نیز مراوده نکنند. در اثر این کارها برای اهلیان و امیران کشور شبیه و سوء ظن قوت گرفت که فرمانروای جدید نباید از اولاد کوروش بوده و باید فاسب باشد.

روسای ششگانه معتبر فارس نیز که حق حضور در خدمت پادشاه را داشتند از رفتار و کردار فرمانروای جدید به تازدیدافتادند. بطوریکه حکایت کرده اند گوماتای فاسب یا سمردیس مخ گوش بریده بود و چون برای بزرگان فارس درباره او سوء ظن حاصل شد یکی از زنان او را که از اهلیان زادگان بود دستور دادند که از حال گوش شوهر خود تحقیق نموده و به ایشان اطلاع دهد. آن زن که دختر اتانس مردم‌گرای روشنفکر و تیزهوش ایرانی در این عصر بود با در نظر گرفتن همه خطرها این کار را انجام داد و در نتیجه بزرگان کشور دانستند که فرمانروای جدید گوش بریده است و برای رسیدن به حکومت خدعه نموده است. بطوریکه هرودوت مورخ بزرگ یونانی نوشته است (۱) سمردیس مخ (گوماتای دروغی) از جهت اینکه با سمردیس (گوماتا) پسر کوروش هم اسم بود هفت ماه با آرامش حکومت کرد و در این مدت نیکی‌های زیاد به اتباع خود نمود چنانکه

پس از مرگ او تمام مردمان آسیا به استثناء پارسیان از این قضیه متاسف بودند. توضیح آنکه از پدر جلوس به تخت تمام ملل را در مدت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت. فقط در ماه هشتم مردم دانستند، که او پسر کوروش نیست و شرح واقعه اینست. چون مغ مزبور هیچگاه از قصر شوش بیرون نمیرفت و هیچکدام از بزرگان پارس را بنحویه راه نمی داد. یکی از آنها اتانس نام پسر فرس پس از او ظنین شد، درصدد برآمد تحقیقاتی کند و به سهولت وسیله آن را یافت. یکی از دختران او ردیبه نام زن کمبوجیه بود، که پس از مرگ او با زنان دیگر شاه متوقی در حرم مغ داخل شد، اتانس توسط ثالثی از او پرسید که آیا واقعا شوهرش پسر کوروش است؟ دختر جواب داد که چون شوهر خود را قبل از مرگ کمبوجیه ندیده، نمی تواند چیزی بگوید. اتانس مجدداً به او پیغام فرستاد که این مطلب را از اتس سا (آتسا) دختر کوروش که نیز در اندرون است تحقیق کن، چه او البته برادر خود را می شناسد، دختر اتانس جواب داد: از وقتی که این شخص بر تخت نشسته، زنان حرم را از یکدیگر جدا کرده و کسی نمی تواند یا دیگری صحبت کند یا مراد او داشته باشد. از شنیدن این وضع اندرون سوء ظن اتانس شدت یافت و به دختر خود گفت تو از خانواده نجیبی و اگر موقع اقتضا کند، باید حیات خود را بخطر اندازی، سعی کن در اول دفعه ای که شاه به اطلاق تو می آید بفهمی، گوشه های او را بریده اند یا سالم است. اگر گوشه های او را بریده اند، پس پسر کوروش نیست و در اینصورت نه شایان حکومت است، نه لایق آن، که تو در رختخواب او بخوابی و بملاوه باید در ازای چنین جسارتی مجازات شود. اتانس میدانست که گوشه های برادر پائی زیتس را وقتی به امر کوروش بزرگم بریده اند. ردیبه امر پدر را بجا آورده دانست، که گوشه های قرماتروای جدید را بریده اند. این خبر در طلیعه صبح پدید خود رسانید و اتانس آن را بچند نفر دیگر از رئیسان مانند اسپانیس، گبریس، اینتافون، سگابیز، هیدارن و بالاخره به داریوش پسر ویشتاسب، والی پارس که تازه از پارس به شوش آمده بود گفت و این هفت نفر در جایی جمع شده با هم عهد و پیمان کردند و بعد به شوش پرداختند، وقتی که توبت تکلم به داریوش رسید، او گفت: من تصور می کردم که فقط من میدانم که بر ما مفی حکومت می کند نه سردیس

پسر گوروش و بدینجا با این مقصود آمده بودم که او را بکشم . حالا که معلوم شده، شما هم از قضیه آگاهیید ، باید در حال اقدام کرد و تاخیر را جایز ندانست ، چه از تاخیر فایده‌ای نیست .

اتانس جواب داد : «تو پسر هیستاسپی ، یعنی پسر آن پدر نامی ، و در رشادت از او عقب نمی‌مانی ، اما در اینکار اینقدر شتاب مکن و بی‌مطالعه اطراف کار اقدام را جایز بدان برای اجرای نقشه عده بیشتری از مردان لازم است.»

داریوش در جواب او روی بهضار کرده گفت : (بدانید که اگر عقیده اتانس را پیروی کنید همه کشته خواهید شد، چه اشخاصی پیدا شوند که از راه طمع این سر را به منغ رسانند. از هر شقی بهتر این بود که شما بتنهائی اجرای این امر را به عهده گرفته باشید ولی حالا که اشخاصی را داخل کرده و سر خود را بمن هم گفته‌اید، بدانید ، که ما باید هم امروز اقدام کنیم و اگر امروز بگذرد، من او لکسی خواهم بود که منغ را از قضیه آگاه و شمارا مقصر خواهم کرد.)

چون اتانس چنان شتابندگی از طرف داریوش دید ، گفت : و حالا که تو تاخیر را جایز نمیدانی و میخواهی که ما بی‌درنگ اقدام کنیم ، بما بگو که چگونه ما بقصر منغ داخل شده ، چطور به او حمله کنیم، همه جا مستحفظ است ، خودت این نکته رامیدانی . اگر نمیدانی ، بدان و بگو ، بچه‌نحو ما از مستحقان بگذریم؟ داریوش گفت : «چه بسا چیزهائی که نمیتوان گفت و باید با کرده‌ار نشان داد، چیزهائی هم هست که در حین بیان روشن است ولی از آن نتیجه‌ای بدست نمی‌آید . بدانید ، که گذشتن از قراولان مشکل نیست ، اولاً از جهت مقام و رتبه‌ها، هیچیک از قراولان جرئت نخواهد کرد مانع از دخول ما گردد ثانیاً من بهانه بسیار مساعدی برای دخول دارم . من خواهم گفت ، که تازه از پارس آمده‌ام و میخواهم خبری از پدرم به‌شاه برسانم ، آن جائی که دروغ لازم است ، باید دروغ گفت ، چه مقصود از دروغ‌وراست یکی است : بعضی دروغ گویند تا با دروغ مطمئن کنند یا جلب اعتماد کرده نفعی ببرند ، برخی راست گویند و مقصودشان باز این است ، که نفعی ببرند . بنابراین در هر دو مورد مقصود یکی است و حال آنکه وسایل مختلف میباشد . اگر جلب منافعی درکار نبود ، راست‌گو به‌آسانی دروغ‌گو و دروغ‌گو راست‌گو

می‌شد. پس از آن گبرپاس گفت: (دوستان من، چه موقع دیگری مناسبتر از موقع حاضر بدست ما خواهد آمد، برای اینکه حکومت را از مخ گوش بریده‌ای انتزاع کنیم یا در صورت عدم بهره‌مندی کشته شویم. هر کدام از شما که در موقع آخرین ساعات زندگی کیوجیه حاضر بودید، البته بخوبی در خاطر دارید که چه نفرین‌هایی کرد درباره پارسیانی که حکومت را از نو بدست نیاورند. آن زمان ما حرفهای او را باور نکردیم، چه پنداشتیم که این حرفهای او از راه بدخواهی است، ولی حالا که از حقیقت قضیه آگاهیم، من پیشنهاد میکنم رای داریوش را پیروی کرده از این‌جا بقصد مخ روانه شویم.) حضار همگی رای گبرپاس را پسندیدند.

مقارن این احوال مخ و برادرش مشورت کرده مصمم شدند، برای اینکه پرکساس پس را بطرف خود جلب کنند، چه پسر او را کیوجیه، کشته بود و دیگر چون خود او مامور کشتن سردیس پسر کوروش بود، میدانست، که سردیس مزبور زنده نیست و بالاخره پرکساس پس در میان پارسیان مقام محترمی داشت و مخ‌ها میخواستند او را در دست داشته باشند. در نتیجه این تصمیم پرکساس پس را دهوت کرده و حقیقت قضیه را به او گفته بقید قسم از او قول گرفتند این راز را بروز ندهد که مردم فریب نخورند و این شخص که بر تخت نشسته سردیس مخ است، نه پسر کوروش، در ازای نگاهداشتن سر وعده‌های زیاد به او دادند و بعد از اینکه پرکساس پس تکلیف آنها را قبول کرد، گفتند: حالا یک کار دیگر هم باید بکنی، ما پارسیان را به قصد دعوت می‌کنیم و تو باید بالای برج رفته بمردم بگوئی کسی که بر ما حکومت می‌کند، سردیس پسر کوروش است و لاغیر. این تکلف را از آن جهت کردند که پرکساس پس مورد اعتماد پارسیان بود و مکرر از او شنیده بودند که سردیس (گوماتا) پسر کوروش زنده است.

پرکساس پس به این تکلیف هم راضی شد. پس از آن مخ‌ها مردم را بقصد دعوت کردند و پرکساس پس بالای برج رفته در حال دعوت شد، گوئی که وعده خود را فراموش کرده چه شروع کرد از ذکر نسب کوروش و کارهای خوبی را که کوروش برای مردم کرده بود بنابراین آنها آورده گفت من در گذشته این راز را پنهان می‌داشتم، چه در مخاطره بودم ولی حال مجبورم که حقیقت را بگویم. بعد قضیه

گشته شدن سردیس پسر کوروش را بدست خود و بحکم کیوجیه بیان کرده گفت :

سردیس پسر کوروش زنده نیست کسانی که بر شما حکومت می کنند مانند شما را فریب داده اند و بر شماست که حکومت از آنها بازستانید والا باید منتظر بلیاتی بزرگ باشید . این بگفت و خود را از بالای برج بزیور انداخت و با سر بزمین آمد در اینجا هرودت گوید : چنین مرد پرکساس پس که در تمام مدت عمر خود با نام بلند بزیست (۱)

در این حال هفت نفر هم قسم مذکور پس از دعاخوانی بقصد داخل شدن به قصر سلطنتی بیرون رفتند بی اینکه از قضیه پرکساس پس آگاه باشند. بعد چون در راه این قضیه را شنیدند لازم دانستند از نو نشورت کنند . اتانسی و دوستان او عقیده داشتند که با اوضاع جدید و هیجان مردم حمله بقصر را باید به تاخیر انداخت. داریوش و دوستان او به این عقیده بودند که باید فوری رفت و نقشه را اجرا کرد . بر اثر اختلاف مشاجره ای تولید شد. در این حال هم قسم ها دیدند که هفت هفت قوش در آسمان دو جهت کرکس را دنبال کرده پره ای آنها را می کنند . پس از این منظره هر هفت تن متحد شده بطرف قصر روانه شدند دم در بزرگ چنانکه داریوش پیش بینی کرده بود قراولان نظربه ای که هر هفت نفر از خانواده های درجه اول بودند با احترام آنان را پذیرفته مانع از عبورشان نشدند . وقتی که پارسیان داخل قصر شدند بنواجه سرایانی برخوردند که می رفتند اخبار شهر را به شاه برسانند اینان از هفت نفر مزبور پرسیدند برای چه داخل قصر شده اند و گفتند که در بانان از جهت چنین غفلت سخت مجازات خواهند شد . هم قسم ها اعتنائی نکرده خواستند رد شوند ولی بنواجه سرایان مانع شدند . در این حال آنان شمشیرهای خود را برهنه کرده بنواجه ها را گشتند و بعد دوان داخل اطاقهای بیرونی قصر شدند . در این وقت هر دو مغ در اطاقی نشسته از عاقبت قضیه پرکساس پس صحبت می کردند و چون صدای قال و مقال بنواجه سرایان را شنیدند. سرشان را از اطاق بیرون آورده دریافتند که قضیه از چه قرار است.

۱- تاریخ ایران باستان تألیف حسن پیرنیا (مشیرالدوله) به

اهتمام دکتر ابراهیم باستانی پاریزی جلد دوم صفحه ۵۲۳

و فوری به طرف اسلحه شتافتند . یکی کسانی بدست گرفت و دیگری نیزه‌ای ببد جنگ شروع شد و کمان بکار نیامد . چه دشمنان خیلی نزدیک بودند مع دیگر بانیزه دفاع کرده زخمی بهران اسپاتینس و چشم اینتافرن زد . اینتافرن کور شد ولی نمره ، مع دیگر که کمان در دست داشت ، چون دید کاری از آن ساخته نیست بخوابگاهی که مجاور بیروتی بود دوید و خواست در را ببندد ، ولی از عقب او داریوش و گبریا س داخل شدند . گبریا س به مع چسبید و داریوش درتردید افتاد که چه کند . زیرا میترسید اگر ضربتی وارد آرد به گبریا س تصادف کند . سرانجام گبریا س پرسید ، چرا بیکار ایستاده‌ای؟ داریوش جواب داد می‌ترسم ضربتی بتو بزنم . گبریا س گفت : بزن ولو اینکه هر دو بیفتیم داریوش زد و مع افتاد . بعد سر هر دو مع را بریدند و دو نفر از هم قسم‌ها از جهت ضعفی که بر آنها مستولی شده بود در قصر ماندند . پنج نفر دیگر سرهای بریده را بدست گرفته بیرون دویدند و مردم را جمع کرده از قضیه آگاه داشتند . بعد هر منی را ، که در سر راه خود می‌دیدند می‌کشتند . وقتی که پارسیان از کار هفت نفر مذکور آگاه شده دانستند که مغباً آنان را فریب داده بودند ، شمشیرهای خود را برهنه کرده هر منی را که می‌یافتند می‌کشتند . اگر شب در نرسیده بود پارسیان تمام مع‌ها را کشته بودند . این روز بزرگترین جشن دولتی پارسیان است . چه گویند در آن روز دولت آنان از دست مع‌ها نجات یافت . هر دودت این روز را ماگوفوتی نامیده‌که که به معنی مع‌کشی است و گوید : (در این روز مع‌ها از منازل خودشان بیرون نمی‌آیند) بعد او گوید (۱) روز بعد هم قسم‌ها جمع شده در باب اوضاع آتی دولت مذاکره کردند . در این موقع نطق‌هایی شد که برای یونانیان مورد تردید است (۲) ولی در واقع این نطق‌ها شده .

اتانس گفت: «بظنر من کسی از ماها نباید به تنهایی حکمران بشود . این کار کاری است بدو هم مشکل . شما دیدید که خود سری کبوجیه کار را به کجا کشانید و از خود سری مع‌ها هم خودتان در عذاب بودید . بطور کلی دولت چگونه میتواند با حکومت یکنفر منظم باشد . چون

۱- تاریخ هرودت کتاب سوم بند ۸۰ - ۸۸

۲- متاسفانه یونانیان از روی تعصب قومی همواره یونان را مهد دموکراسی دانسته‌اند ، ولی غافل از اینکه مشرق زمین به ویژه دوره ایران باستان مهد آزادی و دموکراسی جهان محسوب است .

يك نفر میتواند هرچه خواهد بکند . اگر آدم لایقی هم باشد ، سرانجام خودش میشود . نعمتهائی که او را احاطه دارد وی را به خودسری میدارد . چون حسد از صفات جبلی انسان است ، با این دو صیب او هم فاسد می شود . یعنی این شخص از نعم سیر و مرتکب بپراختیاریهای می گردد که بعضی از خودسری ناشی است ، و برخی از حسد . هر چند که چنین حکمرانی باید مصون از حسد باشد ، چه تمام فیوض و نعمتها را داراست ولی طرز رفتار او با مردم برخلاف این قاعده است . این نوع حکمران به زندگانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده مردم فاسد را حمایت می کند . واقرا و تهمت را بیش از هر کس یاور دارد . رضای خاطر او را بجا آوردن مشکل تر از استرضای خاطر هر کس است . چه اگر در تمجید و ستایش او میانروی کنند ، ناراضی است و گوید که چرا ستایش او فوق العاده نیست ، و اگر ستایش فوق العاده باشد ، یاز ناراضی است . چه گوینده را متعلق می داند . مسمت از همه این نکات آنکه او بر ضد عادت است که از دیرگاه پاینده است . بناموس زنان تعلی می کند . و بی محاکمه مردم را می کشد . اما حکومت مردم . اولاً این حکومت اسم خوبی دارد که تساوی حقوق است . (ایزوتومی ، چنانکه هرودت نوشته (۱) و دیگر اینکه مردم ، کارهائی که مالک الرقاب می کند ، مرتکب نمیشوند . انتخاب مستغلمین دولت به قرعه است . هر شغل مسئولیتی دارد و هر تصمیم را بمجلس رجوع می کنند . بنابراین پیشنهاد می کنم . که حکمرانی یکنفر را ملغی کرده ، اداره امور را به مردم واگذارید . اهمیت در کمیت است . چنین بود عقیده اتانس .

مگابیز عقیده به اولی گارشی داشت . (یعنی به حکومت عده کمی)

و چنین گفت یا آنچه اتانس در باب حکومت يك نفر گفت من موافقم ولی او در اشتباه است . از این حیث که پیشنهاد می کند حکومت را بدست مردم بدهید . و حال آنکه چیزی خودسرترو پوچ تر از رجاله نیست . معال است که مردم خود را از خود سری حکمرانی نجات دهند ، برای اینکه اسیر خودسری رجاله گردند ، چه اگر جبارکاری بکنند باز معنای دارد ولی کار مردم پوچ است ، بالاخره چه توقمی میتوان از کسی داشت که چیزی یاد نگرفته خودش هم چیزی نمی داند و مانند سیلی بی لشم و شعور خود را به این کار و آن کار میزند . حکومت مردم

را باید اشخاصی پیشنهاد کنند که دشمن پارسیان هستند . ولی ما عده‌ای را انتخاب می‌کنیم که لایق باشند و حکومت را به آنان می - سپاریم ، در این عده خود ما هم داخل خواهیم بود . تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم است . چنین بود رای مگابیز .

سومین کسی که حرف زد داریوش بود و چنین گفت : من گمان می‌کنم که عقیده مگابیز راجع به حکومت مردم صحیح است ولی در باب حکومت قلیل ناصحیح ، از سه طرز حکومتی که ما پیشنهاد می‌کنیم در صورتیکه هر یک را به بهترین وجهی تصور کنیم ، یعنی از بهترین حکومت مردم ، بهترین حکومت عده قلیل و بهترین حکومت سلطنتی من آخری را ترجیح می‌دهم چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص نیست . چون این شخص دارای بهترین نیات است به بهترین وجه امور مردم را اداره خواهد کرد و در این صورت کارهایی که مربوط به دشمن خارجی است بهتر متغی خواهد ماند (۱) برعکس در عده حکومت قلیل چون اداره امور در دست چند نفر آدم نالایق است (۲) بین آنان اختلافات شدید روی می‌دهد و چون هر یک از آنان میخواهند نفوذ یافته ریاست نمایند ، منازعه بین آنان حتمی است ، از اینجا هیجانهای داخلی روی می‌دهد و از هیجانهای داخلی خونریزی - خونریزی بالاخره منجر به حکومت یکنفر می‌گردد . پس حکومت یکنفر بهترین طرز حکومت است . دوم اینکه در حکومت مردم از وجود مردم فاسد نمیتوان احتراز کرد و هرگز مردم فاسد برای منافع دولت با هم در جنگ نشوند بلکه با هم بسازند . زیرا بطور حاد اشخاصی که برای دولت مضرند همه با هم بر ضد دولت دست بهم می‌دهند . این اوضاع دوام می‌یابد تا یکی از آنها در رأس مردم قرار گرفته به این احوال خاتمه دهد . چنین شخصی باعث حیرت مردم گشته بزودی مالک رقاب میشود .

..... چنین بود سه عقیده‌ای که اظهار شد . چهار نفر دیگر از هفت نفر یا عقیده داریوش موافق شدند و چون اتانس دید مغلوب شده رو به یاران کرده چنین گفت : رفیقان روشن است که یکی از

۱- این امر جنبه عکس را نیز دارا می‌باشد و باید گفت خیانتها نیز بیشتر متغی خواهد ماند (رفعی)

۲- در پیشنهاد مگابیز منظور افراد لایق بوده است نه نالایق . (رفعی)

ماها برحسب قرعه یا بمیل مردم شاه پارس خواهد شد. چه این یکنفر را خود مردم انتخاب کنند. چه او به وسیله دیگر متوسل شود من با شما رقابت نخواهم کرد. زیرا من نه به سلطنت مایلم و نه بتابعیت. من از حکومت کنار میروم. که خود و اولاد من تابع هیچیک از شما نشوم. هر شش نفر این شرط اتانس را پذیرفتند و او از رقابتش جدا شده بیرون رفت حالا این یگانه خانواده آزادی است که در پارس وجود دارد. این خانواده اطاعت نمی کند بقدری که مایل است بی اینکه قوانین پارس را نقض کند. (۱)

این بود واقعه نخستین پیشنهاد حکومت ملی (جمهوری) ایرانی در دوره مخامنشیان یعنی دو هزار و پانصد سال قبل که توسط اتانس یکی از مردم گرایان آزاده و روشنفکر این سرزمین بعد از کشته شدن بردیای دروغی در شورای تعیین سرنوشت مردم و حکومت ایرانیان بازگو گردید. ولی متأسفانه این پیشنهاد ملی و مردمی مورد توجه و عمل قرار نگرفت و سرانجام بطوریکه می دانیم داریوش به سلطنت رسید و حکومت فردی در ایران ادامه یافت. ولی این واقعه تاریخی و افتخار آمیز ایرانی در تاریخ ثبت و ضبط گردید تا مسلم شود که برخلاف تصور عده ای ناآگاه تاریخ اجتماعی ایران سراسر توأم با اطاعت از زورمندان و تسلیم در مقابل آنان نبوده. بلکه در تاریخ ترین دوران تاریخ پیشنهاد استقرار حکومت مردمی یعنی جمهوری که بعدها مورد توجه اقوام دیگر جهان قرار گرفته است از طرف بزرگان متفکر این قوم کهن شده است.

تعالیم دین مانوی

در قرن سوم میلادی آئین دیگری همگانی یعنی (دین مانوی) در اطراف مرزهای مشترک ایران و بابل نمایان گردید. مؤسسان مانوی یا مانس نام داشت و در پاهل متولد شد ولی پدر و مادرش ایرانی بودند. مانوی ابتدا پیرو یکی از فرقه‌های مسیحی ماندائی یا نازارثیان بود. این دسته حضرت یحیی را پیغمبر حقیقی میدانست و عیسی را دروغگو می‌شمرد پایی همسری و ریاضت در زندگی مخالفت داشت. مانوی آئین زرتشت را مطالعه کرد و خود را مصلح آن شناخت هند را سیاحت کرد و با عقائد بودائی آشنا شد. سپس به ایران بازگشت و به تبلیغ دین جدید پرداخت و آنرا با ادیان زرتشتی و بودائی و مسیحی مطابقت داد. ولی تحت تعقیب عمال دولت ساسانیان قرار گرفت و محکوم گردید و در سال ۲۷۶ هجری در شصت سالگی زنده زنده او را پوست کندند و در پوست او گاه کردند و به چوبی آویختند و در دو طرف کندشاپور نهادند.

در نظر مانوی دو اصل در مقابل یکدیگر قرار دارد. نیکی و نور و روح در یک طرف. بدی و تاریکی و جسم در سمت دیگر است. جهان ترکیبی از نیک و بد است. مانند انسان که هم دارای جسم است و هم اینکه روح دارد. در نتیجه اتحاد نیکی و بدی در آن هویدا است. روح در زندان بدن پسر میبرد. باید از طریق تعالیم مانوی آنرا آزاد ساخت. چون همه ارواح پاک شدند و جای طبیعی خود را در آسمان نور پسندست آوردند. انقلاب به وجود می‌آید و پایان عمر جهان کنونی اعلام میگردد. به عقیده مانوی نور و ظلمت همیشه بوده و خواهند بود. خدا، صاحب نور است. و شیطان مالک ظلمات و تاریکیها است.

احسان طبری محقق معاصر درباره عظمت فکری ایرانیان در اینجا

آئینهای بزرگ جهانی چنین نوشته است:

«مردمی که در فلات ایران زندگی میکنند چنانکه در گذشته نیز یادآور شده‌ایم دوبار توانستند کیش جهانی پدید آورند، یکبار در مورد مسهرپرستی و یار دیگر در مورد مانی‌گری. هر دو این‌کیشها نیز این پیاپی دل‌انگیز را با خود همراه داشت‌که ابناء انسان در زیر یک اندیشه‌ی واحد باید بخاندانی بزرگ بدل شوند. برای روشن کردن سیر جهان‌بینی‌ها در ایران، بررسی این جریان‌ات فکری ضرور است. زیرا باآنکه در ایران کهن فلسفه بمعنای اخص کلمه بروز نکرده، (۱) این کیشها خود منعکس کننده بسیاری از تمایمات فلسفی و نمودار منطق حیاتی و بی‌شش ویژه‌ی دورانها و تسلیهای گمشده است» (۲)

۱- این اظهار عقیده سریع با توجه به مکاشفات شیخ شهاب‌الدین سهروردی بنام فلسفه اشراق درست بنظر نمی‌رسد. در این مورد رجوع شود به تاریخ‌تجسّسی فکری ایرانیان (ازنظیر رودکی تا شهاب سهروردی) تألیف نگارنده .
 ۲- برخی بررسیها درباره‌ی جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران صفحه ۷۱

جنبش مزدکی

دین مانی باوجود مقامیم اخلاقی و اجتماعی که داشت فقط یک مکتب دینی محسوب میشد. دو قرن بعد در سال ۶۸۸ میلادی قباد بسلطنت رسید و در عصر این شاه آئین مذهبی جدیدی که بیشتر از هر مذهب دیگر جسورانه بود به ظهور رسید. این مذهب، مذهب مزدک است.

مؤسس این عقیده، مزدک نام داشت و پسر بامداد بود. او در شهر نیشاپور خراسان بدنیا آمد. و روحی گستاخ و جسور داشت و نخست به آئین مانی گروید ولی بعدها آنرا به آخرین حدود خود گشاند.

مزدک نیز به دواصل اعتقاد داشت (تور و ظلمت) نور در کمال آزادی عمل می‌کند و عالم و محسوس است، در صورتیکه ظلمت که بر حسب تصادف عمل می‌کند، جاهل است و هیچ چیز نمی‌بیند، اختلاط آنها تصادف را به وجود می‌آورد و از جدائی آنها نیز تصادف میزاید.

مطابق عقیده مزدک جهان از سه عنصر به وجود آمده است: آب و آتش و خاک و از اختلاط آنها خوبی و بدی بوجود می‌آید. آب بسا قسمت‌های صاف و روشن خود تولید می‌شود و آن دود دیگر با قسمت‌های آلوده و ناصاف.

بنظر مزدک دنیای روحی و معنوی مانند همین جهان است.

مزدک برای از بین بردن تناقض ها و تضادها و نفرت‌ها و جنگها و چیزهای بد به ذات و اصل آنها بر میگردد و همه آنها را دو چیز میداند: (عشق به زنان - عشق به ثروت) و بدین طریق دستور میدهد که زنان و ثروت‌ها باید مشترک شوند مردان هم در آن سهیم باشند. مزدک با استفاده از نتایج حکمت الهی مانی در زمینه امور اجتماعی به عقیده مخصوصی رسید که میتوان آنرا نوعی کمونیسم افراطی دانست.

زیرا مزدک می‌گفت باید هرچه که پایه و اساس اجتماع روی آن قرار گرفته نابود شود (یعنی ثروت و خانواده) وجود نداشته باشد. امتیازی نباشد، تساوی مطلق، آزادی کامل و قلمی بین همه افراد از دستورهای او بود.

قیاد با مطالعه افکار مزدک چنین مشاهده کرد که: می‌توان قدرت اشراف و بزرگان را بوسیله آن درهم شکست و بدین جهت به آئین مزدک گرائید و به پیروی از شاه قسمت اعظم دربار و مخصوصاً طبقات پائین اجتماع که با این آئین به غرایز حقیقه‌شده میدان میدادند مزدکی شدند.

از نقطه نظر دینی، مزدک قدم بقدم از مانی استفاده کرده‌است، حتی در زمینه امور اجتماعی مزدک با بسط دادن عقاید مانی به عقاید اصلاح طلبانه خود رسید. اما فقط به این قناعت نکرد، زیرا قبل از او این عقاید اجتماعی و اصلاحی که بوسیله یکی از فیلسوفان بزرگ یونان یعنی افلاطون ابراز گردیده بود و چون مزدک بنحوی از جمهوریت افلاطون مطلع بود، میخواست آنچه را که فیلسوف یونانی در کتاب خود گفته، توسعه دهد و اصل (همه به تساوی) را که افلاطون در جمهوریت ایده‌آلی خود برای صنف سربازان توصیه کرده بود برای تمام ملت ایران به مرحله اجرا درآورد.

با همین اعتقاد طرفداران مزدک انقلابی را پایه گذاشتند که باعث شد تا مؤبدان و اشراف که دو طبقه ممتاز آن عصر بودند، قیاد را به زندان انداختند و بجای او برادرش جاماسب را به سلطنت برگزیدند، اما قیاد به کمک زن خود از زندان گریخت و به نزد قوم «هیاملنه» پناه برد و به کمک آنها دوباره به تخت و تاج رسید ولی این بار از افکار گذشته دست برداشت و آئین مزدک را ترک گفت. تا اینکه خسرو اول انوشیروان بجای قیاد به سلطنت رسید و برای برقراری عظم در ایران عهدساسانی که عقاید و افکار مزدک آشفته کرده بود دستور داد تا مزدک و سی‌هزارتن از طرفداران او را کشتند. بقیه طرفداران مزدک مخفی شدند و در انتظار موقع مناسب انتقام، دقیقه‌شماری کردند.

بررسی علت بروز و رواج آئین مزدک

موفقیت و دامنه وسیع و طول دوام نهضت مزدکیان نتیجه تغییرهای اجتماعی عمیقی بود که در آن زمان در جامعه ایرانی به ثمر رسیده بود.

از عهد نخستین شاهان ساسانی در زمینه اقتصادی ایران پدیده‌های نوینی دیده می‌شود و از همه آنها مهمتر تکامل مناسبات فئودالی و اهمیت شهرها بود. احداث دژها و شهرها در آن عهد از امور عادی گشته بود و در این مرکزها مبادلات و تجارت صورت می‌گرفت و حرفه‌ها و پیشه‌ها رشد و رونق حاصل می‌کرد. در ایران زندگی شهری و شهرنشینی در قرن ششم میلادی (که عده مردم شهرها به مراتب بیش از پیش افزایش پیدا کرد) به ویژه رونق وافر یافت. در نواحی شرقی ایران دامداری توسط قبیله‌های چادرتشین یا نیمه‌چادرتشین مدتهای مدید محفوظ ماند. روستائیان غرب و شرق ایران در طی قرنهای متمادی در جماعتها زندگی می‌کردند و این جماعت يك واحد نیرومند اقتصادی بود. جماعت خودمختار زندگی خاص خود را داشت و به طور مستقل اداره میشد و پیر یا کدخدائی داشت که در بیشتر موارد هنوز نماینده عشیره یا طایفه بود. خانواده کثیرالمده بود و چند نسل را متحد می‌ساخت و نیز تابع ارشد عشیره بود. در ایران از عهد باستان به اوزان یقایی سازمان‌عشیرتی و جماعت‌های روستائیان بردگی نیز وجود داشت. چندجور بنده (بندک) وجود داشت که از میان ایشان آنهایی که ایرانی نبودند (آن شهرک) یعنی بندگان اسیر و اخلاف ایشان را که اصلاً ایرانی نبودند باید ذکر کرد. اتباع ایران (ارکان شهرکان) تابع صاحب‌زمین (دهک) بودند و وی آمر و اختیاردار ایشان بود. روستائیان زبردست دهک را دهکانکان - یعنی آدمهای دهک نیز می‌نامیدند تمام زمین به قطعات، میان تولیدکنندگان بلاواسطه تقسیم شده بود، کسی که این زمین را متصرف بود میتواند مانند اموال دیگر آن را به میراث بنهد. گرچه در عین حال زمین ملك دهقان باقی میماند.

نهضت مزدکیان که رواج وافر یافت مورد پشتیبانی تولیدکنندگان بلاواسطه که در انواع اراضی مستقر بودند قرار گرفت. جنبش مردم در مراحل اولیه فئودالیت در ایران بدین سبب پدید آمد که فشار به آنها

افزایش یافته بود و صاحبان اراضی میکوشیدند جماعت‌های خودمختار دهاتی را تابع خود سازند و بطور مرتب از آنان بهره‌کشی کنند. دستجات گوناگون روستائی در نهضت مزدکی شرکت جستند.

تشبثاتی بعمل آمده بود که روستائیان، جماعت‌های خودمختار دهاتی را تابع و وابسته به فتودال سازند و این عمل باعث اعتراض و شرکت ایشان در نهضت مزدکی گشت. اما (از آن‌شهرکائی) که تابع و وابسته به فتودال بودند یعنی ایرانیان به این نهضت گرویدند تا از قید و بند تابعیت به فتودال که بارسنگینی بردوش ایشان بود آزاد شوند. اما بندگان در جستجوی طریقی بودند تا از بندگی و تابعیت نجات یابند. بندگان بویژه وضع سخت و زندگی فلاکت‌باری داشتند. مالیات‌های روزافزون دولتی از این دستجات گرفته میشد مثلاً مالیاتی که پیروز (فیروز) به ناگهان بعد از شکست خود از هیاتله (هیاطله) میان مردم سرشکن کرد از اینان اخذ شد.

منابع بسیار گواهی می‌دهند که در عهد پیروز وضع مردم سخت دشوار بود و ضمن تشریح مصائب خلق و جنگ‌هایی که روی داد از تشبثاتی که پیروز برای سبک کردن بار مردم بعمل آورد نیز سخن می‌گویند. در عهد بلاش وضع نه تنها بهتر نشد بلکه بیشتر به بدی گرائید. پول در خزانه کم بود گرفتن مالیات از مردم دشوار شده بود، روستائیان فقیر و ناتوان شده از دهکده‌ها می‌گریختند.

فقر و گرسنگی موجب غلیان گشت و بلاش بالا جبار علیه دهقانانی که روستائیان‌شان بر اثر زیادی فقر و تنگدستی بجان آمده و زمین و خانه خود را ترک می‌گفتند اقداماتی بعمل آورد، ولی حتی این اقدامات ناچیز هم که بمنظور بهبود وضع روستائیان رنج دیده بعمل می‌آمد موقوف شد.

روحانیان و اعیان که از این اقدامات ناراضی بودند به کمک لشکریانی که بلاش نمیتوانست مزد مطلوب آنان را بپردازد، وی را سرنگون و پشمانش را کور کردند و در سال ۶۴۸ میلادی قباد (کواد) پسر پیروز را به تخت سلطنت نشانند و در عهد وی نهضت مزدکیان به حد اعلای رونق و رواج رسید.

مطالعه مراحل رشد و جزئیات تاریخ این نهضت مردمی ایران دشوار است زیرا منابع عصر در این باره خاموشند و در عین حال

مطالبی که در آثار نویسندگان عرب و ایرانی بعدها نوشته شده باید با نظر انتقادی شدید مورد بررسی قرار گیرد و بهمین جهت باید گفت تقریباً مورد اعتماد نیست.

دو نفر در پیشرفت این نهضت مردمی و وظیفه بزرگی ایفا کردند. یکی الهام‌دهنده و مبلغ نهضت یعنی مزدک و دیگر کواد (قباد). منابع موجود مزدک را مخ و مؤبد میخوانند و میگویند وی به این سمت به دربار قباد دسترسی پیدا کرد. وی قباد را هواخواه خویش ساخت و در عین حال به سمت (مبلغ مردم عامی) باقی ماند و قباد را راضی کرد که انبارهای گندم دولتی را به روی گرسنگان بگشاید. دولت ایران پیشتر هم به اینگونه اقدامات دست زده بود، ولی در عهد قباد امر به اینجایان نیافت. نهضت مردم که مزدکیان آنرا رهبری می‌کردند صورت تهدید آمیزی بتو د گرفت. در منابع یاد شده مذکور است که مردم وارد خانه های دیگران شده هرگونه اموال را تصاحب می‌کردند و کسی مانع نمیشد عملیات مزدکیان زیان‌های هنگفت مالی به خاندان اعیان وارد آورد. تعلیمات مزدک مربوط به اشتراك اموال مستلزم آن بود که آنچه در تصرف ثروتمندان است به فقرا داده شود، زیرا به زعم وی متولین فقط بر حسب تصادف آنچه را که متعلق به همه است در تصرف دارند (مال بخشیده ایست میان مردمان، همه بندگان خدای تعالی اند و فرزندان آمدند و بچه حاجتمند گردند؟ باید که مال یکدیگر خرج کنند تا هیچکس را بی‌برگی نباشد و متساوی الحال باشند) از این سخنان استنتاج‌های عملی بعمل می‌آمد ولی اشتراك اموال بیشتر بسط می‌یافت (زنان شعا چون مال شمامست) این سخنان را خواجه نظام‌الملک به مزدک نسبت داده و به زعم او نتیجه گفته‌های مزدک این بود که: (مردمان از جهت ایاحت مال و زن به مذهب او بیشتر رغبت کردند. خاصه مردم عام) بسیاری از منابع قدیمی نزدیک به عهد مزدک این را که مزدک (مال به نواحی ستاند و ستر حرام را درید و مردم عامی را فرمانروا ساخت) تأیید می‌کنند. در اثری از آغاز قرن ششم میلادی (تاریخ سوریه یشواستیلیت) آمده است که کواد (قباد): (تعلیمات کفرآمیز و چندش‌آور مجوسان زراثشتکان را میگویند زنان بساید از آن عموم باشند و هرکس حق دارد با هرکسی بخواهد جمع‌آید زنده کرد) اشتراك

اموال یگانگانه حاد اجتماعی بود که مدت مدیدی در نهضت‌های بعدی خلق خاور نیز به قدرت خویش باقی ماند. تعدد زوجات در محافل عالیه ایران و اعیان کشور متداول بود. اشتراك زنان در میان مزدکیان دعوتی به بازگشت به روابط خانوادگی قدیمی و اعتراضی بود علیه حرم‌سرای اعیان. دهقانانی که در جماعت‌های خود مختار زندگی می‌کردند کوشا بودند تا در ضمن این بازگشت ناروا به وضع گذشته مقدمات نوینی را برای دگرگون ساختن وضع ناگوار و دشوار حال خویش بدست آورند. کواد (قباد) از این نهضت پر دامنه خلق پشتیبانی میکرد و پسر تقدیراً آنرا تحمل مینمود و مجاز میدانست. وی در نظر داشت به کومک مزدکیان اعیان و بزرگان را ضعیف سازد و به کاهنان که مداخلاتشان در امور املاک و به ویژه وراثت سلطنت زیان‌آور بود افسار بزند. حساب سیاسی وی این بود که خاندانهای اصیل بزرگان و اعیان و کاهنان عالی‌رتبه از دعاوی‌شان بکاهند و محدود گردند (مالکین نجیب اراضی) که در سلسله مراتب پست‌تر از عناصر یاد شده بودند تکیه‌گاه قیادگشتند و بمیزان وسیعی وابسته به‌وی بودند. با این حال اعیان و روحانیان در سال ۶۹۶ میلادی غالب شدند و چاماسب (زاماسب) را به شاهی برگزیدند کواد (قباد) ناچار به نزد آخشوتواز سلطان هیاتله که پدر وی پیروز زمانی او را به رسم گروگان در آن سرزمین باقی گذاشته بود گریخت. در افسانه‌ها آمده است که قباد از زندان دشمنان گریخت وی دختر شاه هیاتله را بزنی گرفت و (هر روز زاری‌گفتن) از پدر زن خویش میخواست که سپاهی به‌وی دهد تا سلطنت از دست‌رفته خویش را بازستاند و سرانجام در سال ۶۹۹ میلادی بدون خونریزی با اتکاء به حسن توجه بخشی از اعیان و خاندان سلطنتی تاج و تخت ایران را پس از پس گرفت. در نظر این دسته از اعیان نهضت مزدکیان وسیله‌ای بود برای تضعیف دشمنانشان و مظهری بود از مبارزه اعیان غیر روحی علیه کاهنان و روحانیان. (۱)

تعالیم آئین مزدک

جنبش مزدکیان از سال ۴۹۴ میلادی تا سال ۵۲۴ میلادی یعنی سی سال ادامه داشت. این جنبش که در شصتین سال سلطنت قباد اتفاق افتاد در اندک مدت دامنه‌های شگرف یافت و در اثر عمق نفوذ و گسترش خویش در کلیه شئون کشور رسوخ پیدا کرد.

بعلوریکه محقق شده است مزدک پسر بامداد خود نخستین مؤسس و بانی آئین مزدکی نیست، تا آنجا که از مطابقت اقوال و روایت‌های مختلف ایرانی و غیر ایرانی میتوان استنباط کرد نخستین کسی که آغاز بحث نوینی در عقاید مانی گذاشت و در نقش تور و ظلمت بدان نحو که مانی گفته و نور را ناتوان و مقهور ظلمت شمرده است تردید کرد شخصی بود بنام بوندوس (بوندوک) «میتوان آن را تام یا عنوان روحانی خاصی از دین مانی دانسته که در قرن سوم میلادی و در زمان دیو کلیسین میزیست و نظریات خود را در بیزارسی پخش میکرد. بعد از آن شخصی دیگر بنام زرتشت عرک که گویا از مردم فسا بود دنباله کار بوندوک را گرفت و آئین وی را تکمیل کرد و زمینه کیش العادامیز زرتشتگان یا درست دینی را گذاشت. مزدک که مردی روحانی و واعظ باهوش و زیرک از پیروان کیش زرتشتگان بود موفق شد در دوران مصائب اجتماعی و ناخروستی عمیق مردم به اتکام صفات عالی انقلابی و طلاقت و فصاحت لسان و قدرت فکر و منطق خود تعالیم خویش را در مغزها رسوخ دهد و سر منشام تکان و جنبش شگرفت شود. مواعظ و سخنان شورانگیز مزدک درباره اصول کیش زرتشتگان مردم مستعد و ناخروست را به جنبش آورد و گروهی انبوه به او پیوستند، و بقول خواجه نظام الملک (مردمان پنهان و آشکار در مذهب مزدک شدند) و بقول فردوسی:

همی گشت درویش با او یکی

اگر پیر بود و اگر کودکی

در آموزش مانی مسئله نور و ظلمت و تیرد این دو عنصر با یکدیگر جای مرکزی را اشغال می‌کند. مفتحا آموزش مانی از جهت ماهیت خود يك آموزش بدبینانه است زیرا حرکت نور را مانند ظلمت غیر ارادی و منفعل (پاسیفه) می‌شمرد و نور را ناتوان و مقهور پنجه ظلمت می‌داند. ولی در آموزش مزدك روح این مسئله بکلی دگرگون شده است. نورآگاه ولی ظلمت گور است و مزدك پیرانست که حرکت نور ارادی و حرکت ظلمت غیر ارادی است. بنابراین نصرت و غلبه نور خروزی و قطعی و نصرت و غلبه ظلمت تصادفی و موقتی است. مزدك تداخل نور و ظلمت و پیدایش جهان مادی را طبق این مقدمه امری تصادفی می‌شمرد، ولی برای این تداخل سه مرحله قائل است.

مرحله اول، مرحله بندهشن: در این مرحله نور و ظلمت مخلوط نیستند و هر يك به استقلال وجود دارند.

مرحله دوم، مرحله گومیزش یا مرحله اختلاط: در این دوران این دو عنصر با یکدیگر درمی‌آمیزند.

مرحله سوم، مرحله وپچارش یا جداشدن نور از ظلمت که که وقوع آتی این امر مسلم است و تحقق آن با یاری و مساعدت مردم از نور، و تیرد بانبروهای ظلمانی میسر است. وظیفه آدمی است که نور را از چنگ ظلمت برهاند و به این مرحله تصادفی (گومیزش) خاتمه دهد و نور را بر مسند قدرت و اصالت خود بنشاند. نکته شگرف انقلابی در آئین مزدك همانا تبلیغ این مسئله است که باید از طریق جهاد و مبارزه نور را از مرحله گومیزش به مرحله وپچارش رساند. نور را از اختلاط ظلمانی رها کند. پرتوهای روشن را از آویزش حلقه‌های تاریک نجات بخشید. این نظر بتیاد تمام نظریه‌های بعدی اوست.

مزدك می‌افزاید که ظفر نهانی یا نور است، زیرا نور بر ظلمت مسلط است. نهایت، غلبه و تسلطش کافی نیست. بنابراین گوشش و تلاش و پیکار آدمی در راه رهایی نور بطور قطع با ظفر و پیروزی

مقرون خواهد بود (۱) بدینسان آموزش مزدک درباره نور و ظلمت یک آموزش خوشبینانه و پیکارجویانه است (۲).

بنا به عقیده دیگر، از نظر مزدک «روشنائی» و «تاریکی» سببلی از قوه‌های مثبت و منفی است که در سراسر جهان مادی تأثیر دارد و با عمل و عکس‌العمل نتیجه‌ای را به وجود می‌آورد. اگر این نتیجه با عمل مثبت ارتباط داشته باشد خوبی (نوری) و اگر با عمل منفی مرتبط باشد، زشتی و پلیدی (ظلمت یا تاریکی) است.

در این زمینه نه تنها از نظر مزدک عمل مثبت نماینده روشنائی و خوبی و عمل منفی نماینده زشتی و پلیدی است، بلکه از نظر علمی نیز تمام فعالیت‌های مادی جهان بر همین اصول مبتنی می‌باشند.

عدالت و برابری در آئین مزدک

ریزگی سهم آموزش مزدک در آنست که این آئین به توضیح پدیدم‌های اجتماعی و انتقاد از آنها میپردازد و جهان‌شناسی خود را بر مسائل معیشت روزانه تطبیق میدهد. مسئله‌ای که نظر مزدک را جلب میکند نشان دادن ریشه‌های نابرابری در جامعه و راه حصول به عدالت و مساوات است. بنظر مزدک نعمات مادی را اهوراسزدا یکسان در دسترس مردم قرار داده‌است و نابرابری از آنجا برخاسته که کسانی از طریق قهر و جبر خواسته‌اند اموال متعلق بدیگران را تصرف کنند.

در کتاب پهلوی، ساتیکان هر ارداتستان (تفسیر مجموعه قوانین) و اسناد کشف شده در اورامان دلایل متعددی وجود دارد حاکی از آنکه اشراف اراضی دهقانان را به زور غصب می‌کردند و یا دهقانان ناچار میشدند زمینهای خود را بدانها بفروشند. مشاهده این جریان در ذهن مزدک این اندیشه را که غصب و تصرف قهری منشاء نابرابری است پدید می‌آورد. پس نابرابری در تقسیم خواسته‌ها و نعمتهای مادی ریشه ظلم است و راه نیل به عدالت رفع ناپرابری یعنی استقرار مساوات در برخورداری از نعمتهای مادی است. *خواجه نظام الملک در*

۱- در اینجا سخن حافظ را بیاد می‌آورد:

چون در جهان یکسره بر سر هیچ عدل است - خوش باش که ظالم نبرد راه بمنزل

۲- برخی بر رسیها درباره جهان بینی و جنبش های اجتماعی در ایران

سیاست‌نامه این مطلب را چنین بیان داشته است:

«مزدك گفت مال بخشیده‌ایست میان مردمان که همه بندگان
خدایند و فرزندان آدمند و بچه حاجتند گویند باید که مال یکدیگر
خرج کنند تا هیچکس را بی‌برگی نباشد و درماندگی متساوی دلی باشد...
حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی حماسه‌سرای بزرگ ملی ایران
در باره عقیده مزدك و مساوات او چنین سروده است:

همی گفت هرگو توانگر بسود

تسوی دست با او برابری بود

نباید که باشد کسی برفزود

توانگر بود تار و درویش بود

جهان راست باید که باشد به چیز

فزوننی توانگر حرامست نیز

زن و خانه و چیز بخشیدنی است

تسوی دست کس باتوانگر یکی است

من این را کنم راست تا دین پاک

شود ویسره پیدا بلند از مغاک

توجه مخصوص مزدك به موضوع زناشویی

تقریباً همه مورخان باستان یادآوری می‌کنند که مزدك شعار
اشتراک زنان را در میان نهاد، باآنکه این مطلب محتوی نکات افترا-
آمیز است ولی نمیتوان بکلی آن را معمول شمرد. مسئله زناشویی در
دوران مزدك مسئله حادی بود، تعدد زوجات و داشتن حرمهای بزرگ
(شپستان) برای اشراف مجاز بود. در حرمهای اشراف علاوه بر
(پاشا زن) که کدیاتوی سرای محسوب میشدند، تعداد بیشماري چاکر
زنان زندگی میکردند. در این شرایط احتمال محرومیت‌های شدید جنسی
مردان بیستند از طرفی، و تجاوزات خشن ناموسی از طرف اشراف به
زنان دهقانان و فقیران شهری فراوان بود.

همه این ملاحظات ما را بدین نتیجه میرساند که مزدك نسوعی
اصلاحات در مسئله زناشویی که مقررات دقیق آن بر ما روشن نیست
و انعام حرم و تعدد زوجات را خواستار بوده است. اشراف و بزرگان
القاع حرم و تعدد زوجات خود را در حکم آن میدانستند که حرام اموالشان

نوامیس آنها نیز بوسیله اراذل غارت شده و اشتراکی گردیده است. از این سبب بعدها در دوران پس از اسلام به مزدگیان یعنی پیروان این روشها نام (اباحیه) نیز داده شده است. بمرجهت با توجه به سیمای اخلاقی مزدک که مردی بی نهایت مهربان و بی آزار و ریاضت کش بود و با توجه به بخشهای دیگر تعالیم وی تصور آنکه مزدک بدعتیهائی برای عنان گسستگی شهواتی گذارده باشد، محال است، و نپایه کمترین تردیدی داشت که آموزش مزدک در این زمینه ناشی از روح تعالیم اوست که بر تجلیل برابری و دادگستری و مردم دوستی مبتنی است.

چنانکه مؤلف بیان‌الادیان در حاشیه مینویسد:

«اصول تعالیم مزدک بر حفظ شرافت انسانی و حقوق طبیعی او استوار بود. او می‌گفت دوستی را شمار خود سازید و به مساوات گزائید یا استبداد و خودگامگی از هر جانبی که باشد بستیزید. مال و زنان و خانواده را مشترک بدانید (یعنی تنها برای خود نخواهید) عدالت و اخلاق و کردار پسندیده را پیشه نمائید. قتل مکنید و به آزار کسی دست نیازید تا انسانی شریف باشید. وی نمی‌گفت که یک زن میان‌خلقی اشتراکی است، بلکه می‌گفت مردی که حرم‌سرانی ترتیب داده و در آن انبوهی زن گرد آورده است، حق تمتع بیش از یکی از زنان را ندارد و بقیه از آن کسانی است که به مناسبت احتکار او از آن موهبت محروم شده‌اند» (۱۹)

فردوسی طوسی درباره اعتقادات مزدک چنین سروده است:

به پیچانند از راستی پنج چیز
 که دانا بر این پنج نفروند نیز
 کجارشک و کین است و خشم و نیاز
 به پنجم که گردد بر او چیره از
 تو چون چیره باشی بر این پنج دیو
 پدید آیدت راه گیمهان خس دیو
 ازین پنج مار (زن و خواسته) است
 که دین بیی در جهان گاسته است
 «زن و خواسته» باشد اندر میان
 چو دین بیی را بخواهی زیمان

۱- حواشی و تعلیقات بیان‌الادیان اثر محمد بن الحسین العلوی تألیف

کزین دو بود رشک و آز و نیاز
 که با خشم و کین اندر آید براز
 همی دیو پیچید بسر بخردان
 بیاید نهاد این دو اندر میان

بنابراین با روشن شدن جنبه‌های مختلف مساوات انسانی و اجتماعی آئین مزدک، این آئین از آن جهت دارای اهمیت ویژه‌ای می‌باشد که برای نخستین بار در تاریخ بشریت اندیشه مساوات اقتصادی را در مقیاس وسیع تبلیغ کرده و مردم را برای نیل‌یافتن به جنبش درآورده است. بهمین سبب ایرانیان می‌توانند بخود ببالند که در سرزمین آنان در طول تاریخ عالم برای نخستین بار چنین اندیشه والای انسانی زائیده شده و پرچم فکری مردم آزاداندیش و مردم‌گرایی جهان در طی قرنهای متمادی شده است.

سرکوبی و گشتار دستجمعی مزدگیان

قیام ساسانی که در آغاز برای همگانی کردن آئین مزدک او را حمایت کرده بود پس از رسیدن به مقام پادشاهی برای بار دوم بامزدک و یارانش که دارای قدرت و نفوذ زیادی در کشور شده بودند نظر خوش نشان‌نداد و با آنان به سردی رفتار کرد. ولی مزدگیان کماکان به متابعت سلسله نیرومندی که تکیه گاهشان مستمندان شهر و ده هستند نفوذ خود را در جامعه حفظ می‌کردند. این وضع ادامه داشت تا اینکه قباد بر سر تعیین جانشین خود خسرو کواتان یا مزدگیان اختلاف پیدا کرد. وی با کمک اشراف و با استفاده از تناقضات درونی خود نهضت بیانه‌ای جسته آنان را به محاکمه کشید و در نتیجه با حضور روحانیون بزرگ زرتشتی و همراهی مسیحیان ایران آنان را به پدیشی محکوم ساخت و خسرو کواتان (انوشیروان به اصطلاح عادل) مأمور اجراء حکم جا برانه دادگاه شد و در زمستان سال ۵۲۴ (بغولی ۲۵ ژانویه) مزدک و هزاران تن از پیروانش ناجوانمردانه به فیعیع‌ترین و قساوت‌کارانه‌ترین وضع نابود گردیدند. تمداد طرفداران مزدک را که در این واقعه تالرانگیز زنده بگور شدند سی هزار تن نوشته‌اند.

ادامه نهضت مزدگی در ایران

با سرکوبی و گشتار دستجمعی مزدگیان در سال ۵۲۴ میلادی توسط حکومت اشرافی ساسانی و به سرکردگی خسرو کواتان

(خسرو انوشیروان) کار جنبش مزدکی در ایران پایان نیافت. بلکه برعکس این اندیشه مردمی در بین طبقات مختلف به ویژه در تود روشنفکران و مردم گرایان راستین آن زمان بصورت پنهانی وزیرزمینی به فعالیت خود ادامه داد. روایتهای متعدد حاکی براینست که پیروان مزدک به گفته برخی به سرکردگی خرمک دخت پاتک (خرمه بنت فاده) زن مزدک از تیسفون بهری گریختند و بخارا را مرکز فعالیت خود قرار دادند. و بعضی برآنند که نام خرم دینی که بعدها (در دوره های بعد از اسلام) پیروان مزدک برای خود برگزیدند از نام خرمک زن مزدک به گفته برخی به سرکردگی خرمک دخت پاتک (خرمه بنت فاده) ولی آنچه که در آن تودیدی نیست آنست که فعالیت مزدکیان پس از کشتار فجیع آنان متوقف نشد بدین دلیل که مورخان در همان زمانهای نزدیک به دوره مزدک تاریخ چند جنبش مزدکی را ثبت کرده اند.

« آنچه را سلمان میداند اگر
ابوذر میدانست کافر می گشت »
(بیتغیر اسلام ص)

سلمان، آزاداندیشی و مردم گرای معروف ایرانی در آغاز قرن هفتم میلادی

یکی از چهره‌های شگفت و مرموز و جذاب تاریخ فکر ایرانیان
چهرهٔ روزبه پسر مرزبان موسوم به (سلمان فارسی) است. وی یکی
از محترم‌ترین اصحاب حضرت محمد (ص) بشمار میرود و فرقهٔ نصیریان
سوریه نام او را در تثلیث عرفانی خود وارد کرده‌اند. علامت این
مسلك حروف عین و میم و سین است. (حرف عین بجای علی که
مظهر عقل و اندیشه است و حرف میم بجای محمد و حرف سین سلمان
است که او را باپاالله دانسته‌اند)

دربارهٔ زندگی سلمان يك سلسله اطلاعات مکرر و به احتمال
قوی مسلم در انواع کتابها از دینی و غیر دینی، از عربی و فارسی
آمده است.

سلمان فارسی چنانکه می‌گویند از مردم «جی» اصفهان یا
رامهرمز فارس است که برخی او را هیربندی زرتشتی و برخی مسیحی
و برخی او را مزدکی می‌شمرند که شاید بعلمت تعقیب مزدکیان ایراتر ترک
گفته و یا چنانکه می‌گویند روح کنجکاو و سر پرشورش او را بدنبال
زاهبی مجوسی انداخت و به عزم سیاحت به سوی موصل و نصیبین و
شامات رفت و از طریق شام بجانب «وادی القری» که در سر راه
تجاری بین شام و مدینه قرار داشته عازم شده و در این نواحی به
اسیری لیلۃ «هنی کلبه» درآمد. سپس کسانی از لیلۃ بنو قریظ

(که بهبود بودند و بعدها ریحانه دخترزید از همین قبیله هسبر پیغمبر اسلام شد) او را خریدند و به مدینه بردند .

بطوریکه نوشته‌اند پیش از آنکه اسلام وارد سرحد غزوات بشود سلمان به مذهب اسلام درآمد و چون در امر مهندسی نظام تبحر داشت هنگام دفاع از مدینه نیز در غزوه «خندق» که اتحادیه کلیه قوای ضد اسلام به عنوان احزاب حمله‌ور شدند خدمات مهمی انجام داد و به راهنمایی او خندق «معرف کنندک یا هندک فارسی» حفر گردید و سرانجام منجر به شکست احزاب و فتح مسلمین شد. سلمان یگانه شخصی است که از میان ایرانیان وارد جمع معزز و محترم اصحاب خاص پیغمبر گردید و این توجه مخصوص بی‌تردید در اثر زهد و ورع و خدمات قابل توجه فکری سلمان به پیشرفت اسلام به وجود آمده است.

وی از خواص مورد توجه و اعتماد حضرت محمد (ص) و اولین ارکان اربعه اسلام بود . و به اتفاق ائمه و اعلم اهل زمان خود در حوزه مسلمانان بوده است. حدیث معروف: «سلمان منی و ان من سلمان» «سلمان منا اهل البیت» که از پیغمبر اسلام نقل می‌کنند براین نزدیکی گواه است.

بنابراین به احتمال قوی سلمان در تشکل ایدئولوژی اسلامی نقش قابل توجهی داشته است و در نزدیکی بسیار زیاد و صمیمانه و معرمانه‌اش به محمد بن عبدالله و خاندانش به ویژه حضرت علی بن ابیطالب (ع) و آل او تردیدی نمی‌توان داشت . اگر بخواهیم فضایل و مناقب و احادیثی که در مراتب فضل و درایت و زهد و تقوای سلمان وارد شده است نقل کنیم موجب بسی تطویل خواهد شد همین اندازه معین است در آن عصر که عرب چندان اهل خط و سواد نبوده سلمان فارسی بالاترین مرتبه خط و سواد را دارا بود و از دانشمندان جلیل‌القدر شمرده میشد. وی بعدی در علم و فضل شهرت داشته که بعضی کفار عرب درباره حضرت محمد (ص) گفتند : سلمان او را تعلیم می‌کند و مراد از «بشر» مطابق تفسیر بیضادی و جمعی از مفسران در آیه : (ولقد تعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی

یلعدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین) (۱) همان سلمان فارسی است. بهمین جهت حضرت محمد (ص) پیامبر اسلام گفته است: «آنچه را سلمان میدانند، اگر ابوذر میدانست کافر میگشت» (۲)

برخی از محققان و مفسران نوشته‌اند: منظور از یسر در این مورد بحث جبره گبر، اعجمی یکی از داناایان ایرانی است که در مکه دکان داشته و حضرت محمد (ص) قبل از بعثت خود هر روز یکی دو ساعت جلو دکان او می نشستند و با او صحبت می‌داشته است.

لوثی ماسینیون اسلام‌شناس معروف فرانسوی درباره نقش تاریخی سلمان نزد محمد (ص) در موضوع نزول قرآن و نقش بعدی وی یا علی (ع) مینویسد (۳):

«میدانیم که (سوره یونس ۹۴: فان كنت فی شك... و سوره رعد: ۴۲: (و يقول الذین كفروالست مرسلًا... الخ) پیغمبر اسلام دعوت شده بود تا آنچه را بر او نازل شده یا آنچه در کتابهای یهود و نصاری آمده است مقایسه کند. و اگر در کتابهای تفاسیر اسامی مشاورینش را در موضوع تفسیر بجوئیم، غیر از دو یهودی مسلمان شده مشکوک، جز اسامی گذران و غیر واضح نمی‌یابیم و در کنار چنین کسانی بنام سلمان برمیخوریم و این بیش از همه قابل تأمل است.»

در میان شیعیان است که «تاویل» پدید آمده و در عراق و بخصوص در کوفه است که علم اسلامی تفسیرزائیده شده است. و پس از تفسیر منسوب به ابن عباس که از آن چیزی که مورد وثوق باشد برای ما نمانده است، تفسیر ضحاک بن مزاحم (+ ۱۰۵) را از پنج روایت درست داریم. بنا بر این ضحاک که چنانکه دیدیم به انتساب محمدی سلمان معترف است، آیه ۱۰۳ از سوره نحل (ولقد نعلم انهم یقولون انما یعلمه بشر...) را چنین تفسیر میکنند که الاعجمی، «استاد غیر عرب» محمد،

۱- قرآن سوره ۱۶ (النحل) آیه ۱۰۳: (وما کمالا آگاهیم که کافران می‌گویند آنکس که مطالب این قرآن را به رسول می‌آموزد بشری اعجمی (ایرانی) غیر فصیح است و رسول (پس از آموختن این مطلب) خود به زبان عربی فصیح درآورده است.)

۲- یحار جلد هشتم بر روایات مختلف

۳- سلمان پاک تألیف لوثی ماسینیون ترجمه مرحوم دکتر علی

همان سلمان است (۱) پس از آن بیضاوی به این نظر قائل شد ، و تاریخ اسلام آوردن سلمان آنقدر نامعلوم است که معتقدان به این تفسیر را ناچار می‌کنند که این آیه را که ، سگی فرض شده است ، مدنی بشمارند . بنابراین ضحاک معتقد بوده که سلمان پیشتر را در اطلاع بر کتب دینی‌یی که بر آنچه بدونازل شده سبقت دارد کماک کرده است و این از نظر تاریخی بسیار مسکن است . در این صورت سلمان در پیدایش اولین تأویلی که بشارت‌هایی از آن را در خود قرآن می‌یابیم حضور داشته و این بشارتها برای کسانی که فکر می‌کنند که محمد با نقل آنها قصد داشت شخصا در حالات وجدانی نمونه پیغمبران پیشین شرکت جوید بسیار با ارزش است (مله : ۳۰ / التحریم : ۴ ، ۱۰ = تباشیر مذهب شیمه)

آیا سلمان پیش از این برای محمد دیگر نقشی نداشته است ؟ اسماعیلیه بزودی آنرا معلوم کردند ، و گفتند که در حقیقت سلمان بوده که تمام قرآن را به محمد سپرده است و (فرشته ، جبرئیل) فقط عنوانی است که از نظر چنین رسالت الهی‌یی که سلمان بر عهده داشته برای او وضع شده است (۲) بنا به عقیده اینان نزول قرآن قطعا از سرچشمه الهی است و این نظر با فرضیه معاندی که قرآن را به دروغ مشهم می‌سازد - از قبیل فرضیه های شخص موهومی بنام کندی درباره شرکت سرجیوس بحیرا و بعد دو پیسودی بنام کعب الاحبار و عبدالله بن سلام در تدوین قرآن تفاوت دارد .

اسماعیلیان مسلمانند ولی شکل خاصی از وحی را در نظر می‌گیرند بدین طریق که بجای املاء وحی بوسیله يك فرشته غیبی به تعلیم وحی از نفسی به نفسی که به امر الهی بوسیله صحابی پیغمبر (سلمان) به وی انتقال یافته است ، معتقدند ، احادیثی که اینان در این باره بدان متمسک میشوند مشکوک است و فرضیه شان در شمار نظریه های غنوصی درباره (سین) بحساب می‌آید .

۱- تفسیر طبری جلد چهارم سطر ۱۱ . ابوحنیان جلد پنجم صفحه ۵۳۶

۲- ایوانف ، (اسماعیلیان صفحه ۳۴ ، ۷۴ ، نصیری به این مذهب اشاره میکنند (نسخه خطی پاریس شماره ۶۱۸۲ ورق ۱۵ ب) همچنین علی‌اللبیان .

علامه محمد اقبال لاهوری در منظومه «جاویدنامه» خود از قول
 «ابوجبل» دشمن بزرگ اسلام چنین میگوید:
 این مساوات این مواخات اعجمی است
 خوب میدانم که سلمان مزدکی است
 ابن عبدالله فریش خورده است

مستخیزی بر عرب آورده است
 سلمان فارسی در حیات پیغمبر اسلام در «مسجدالنبی» همراه
 گروه دیگری که اهل صفه نام دارند در شبستان مسجد می‌خفت.
 این اهل صفه بقولی ۴۰۰ و بقولی ۷۰ نفر بودند که همگی مردمی
 تنگدست و بی‌خانمان و ریاضت پیشه بودند که مشاهیر آنها عبارت بودند
 از هلال‌بن ریاح و سلمان فارسی و عساریاسر و صهیب‌بن سنان و زیدبن
 خطا ب و مقداد بن اسود و دیگران. و از آنجاکه افرادی مانند سلمان و صهیب
 که اهل صفه بودند با وجود آنکه نسبت از قریش و بنی‌هاشم نداشتند و
 بسبب دینداری و پارسائی در نزد پیغمبر اسلام محبوبیت یافته بودند
 شاعر رازی این شعر را به تازی در باره سلمان میگوید:

لعمرك الا اناس الا بدیه

لا اترك التقوى اتكالا على النسب

تقد رفیع الاسلام سلمان فارسی

وقد رفیع شرك الشریف ایالهپ

(یعنی: بجان تو که آدمی، آدمی نیست مگر به آئینش و به پشتیبانی
 اصل و نسب پارسائی را ترك نمیگوید. چنانکه اسلام بلندمرتبه شد از
 سلمان که پارسی‌نژاد بود و شرك و کفر بلند مرتبه شد از ایالهپ که
 از شریفان قریش بود.)

پس از رحلت حضرت محمد (ص) و واقعه سقیفه بنی ساعده که
 در آن مهاجرین و انصار ابو بکر را از راه شور به خلافت برگزیدند،
 سلمان فارسی جزء کسانی بود که به حمایت از علی بن ابیطالب و اعتراض
 نسبت به این تصمیم، از ضرورت امامت و ولایت علی (ع) دفاع کرد و
 جمله معروف: (گردید و نگرید) یعنی ناشایسته را انتخاب کرده و
 شایسته‌ای را انتخاب نکردید از او منقول است. در میان مخالفان تصمیم
 سقیفه بنی ساعده، عده‌ای از بزرگان بودند مانند: سلمان و اباد بن قحاری

و عمار یاسر و جابر بن عبدالله و عباس بن عبدالمطلب و غیره . سلمان و ایازر و مقداد و عمار را شیعه چهاررکن تشیع مینامند و برای آنها ارزش بسیاری قائلند. جای تزئید نیست که علی (ع) رابعی میتوان نامیده جناح دموکراتیک قریش دانست . بهمین جهت بسیاری از اهل صفه و پارسایان زهدپیشه در میان صحابه مانند سلمان و ایازر به او متمایل بودند. ایازر غفاری که بعدها در دوران عثمان به سعایت معاویه په رفته تبعید شد متهم به سفیرانیهای فصیح بر ضد زراندوزان و قدرت‌پرستان شده بود. اسلام را به سبب مخالفتی که در آغاز با اشراف قریش و رباخواران و زرپرستان کرده بود پسندیده بود. سلمان نیز از این زمره مردم بود. علی بن ابیطالب (ع) به سبب شیوة زندگی و فکر خود مورد پسند این افراد بود و بهمین جهت نواصب یا اهل تسنن بسبب آنکه سلمان امامت را بر خلاف اختیار کرده بود او را دوست نمیداشتند.

سخنانی که از سلمان نقل میکنند و رفتاری که به وی نسبت میدهند این طرز فکر ضد اشرافی و شاید مزدکی مآب او را نشان میدهد. مثلا روایتهایی که از قول سلمان دربارهٔ پیوت رسول می‌گویند همیشه پیغمبر را مودی دارای رفتار بسیار ساده و فروتن نشان میدهد. چنانکه زمانی بدنیال زنی حبشی که دامن ردایش را گرفت برای افتاد و آن زن پشم بافتهٔ خود را به او داد تا در قبال آن برایش گندم بخرد و پیغمبر گندم خرید و آن گندم را بدوش کشید و بخانه‌اش برد. یاسیگویند عمر به سبب اعتقادی که به زهد سلمان داشت برای ارزیابی رفتار خود از او پرسش میکرد. می‌گویند از او پرسید: آیا رفتار من مرا به سلطانی شبیه می‌کند یا به خلیفه رسول الله و سلمان گفت: اگر در همی از بیت‌المال رادرمورد خود مصرف کنی نام سلطانی از نام خلافت بر تو سزاوارتر است. در زمان عمر پس از فتح تیسفون سلمان را با تصویب علی (ع) به والیگری مدائن فرستادند. (مکتوبی که در جواب اعتراضات خلیفه وقت نوشته شده خواندنی است. رجوع شود به کتاب احتجاج و مسطورات مجلسی ثانی در ترجمه سلمان.) (۱)

۱- تاریخ بهمنهای فکری ایرانیان (از زرهت تارازی) تألیف رفیع

در اینجا باید گفت: اگر در واقع سلمان یاروز به پسر مرزبان، مزدکی سرگردانی بود که توانسته بود با شرکت چشن در شکل دیانت اسلامی (البته بی آنکه خود بتواند عواقب وسیع کار را حدس بزند) تحت و بیعت خاندان ساسانی را برهم زند، سپس این غلام تیره روز از وادی در بدری بدرآمده بر مسند حکمرانی در شهر تیسفون که شاید زمانی او را با روحی تاریک و بی امید ترک گفته بود بنشیند، سر نوشت سلمان یکی از شگفتیهای عبرت انگیز تاریخ است که نظایرین را کمتر میتوان دید. و نشانه بوالمجبیهای تاریخ بشری است.

بهر جهت این واقعیت بی تردید است که سلمان فارسی، غلام سابق، سرانجام امیر شهر مفتوح تیسفون شد. ولی چه تفاوت عظیمی بین دستگاه معقرانه و درویشانه امارت او پادریار پیر جلال ساسانیان وجود داشت. سلمان، عطاء یا حقوقی را که به او پیشنهاد شده بود نپذیرفت. سینه بانی میکرد سیدها را می فروخت و یابهای آن میزیست و بدینسان به عقاید مساوات طلبی خود سخت پای بند بود. هنگامیکه در گذشت چیزی از دارائی نداشت و امروز در «سلمان پاک» واقع در لواء البغداد نزدیک مدائن قبر او باقی است و جای دارد که ایرانیان صرف نظر از عقاید دینی و سیاسی خود، این گور را جایی محترم و مقدس بشمارند زیرا بهر جهت مردی در آن خفته که از فروتنان و یاران مستمندان روزگار خود بود (۱)

۱- برخی بررسیها درباره چنان بینیها و جنبش اجتماعی در ایران

ظهور قدر و یان و معتزلیان

در اواسط دوره بنی‌امیه تفکر در مذهب اسلام و اظهار شبیهه و تاویل آیات که باشدت و اهمیت خاصی مورد توجه اعراب بود، از طرف جمعی از مسلمانان غیر عرب یا کسانی که با ملل غیر مسلمان (خارجی) حشر داشتند و اکتساب بعضی آراء و عقاید از ایشان کرده بودند قوت گرفت و موضوع بسیار مهمی که طرف توجه شد مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار بود.

اول شبیهه‌ای که در این باب ظاهر گردید در عهد خلافت عبدالملک بن مروان (۸۶-۷۵ هجری) بروز کرد و اظهار کننده این مقاله معبد بن عبدالله جهنی بود و برخلاف عقیده فرقه مجبوره یا جبریه که به طور شدید طرفدار عقاید غیر قابل تغییر اعراب و مورد حمایت خلفای اموی بودند برخاست و قولی آورد که نقطه مقابل عقیده اهل جبر بود.

مجبوره می‌گفتند بندگان قادر بر هیچ فعلی نیستند بلکه مجبور و مقهورند. خداوند در موقع بروز فعل از بنده آنرا احداث می‌کند و نسبت افعال خیر و شر به افراد نام نسبت مجازی است. همانطور که مجازی می‌گوئیم: (نهر جریا ندارد و آسیاب می‌گردد) و به انسان نیز از راه مجاز نسبت فعل می‌دهیم، و برای اثبات دعوی خود بعضی از آیات قرآن را نیز از همین نظر تاویل می‌کردند.

این عقیده دو گفتار خود کننده با عقاید متحرک و فعالانه ایرانیان که مبتنی بر اختیار فرد بر اندیشه و گفتار و کردار خود در تمام مدت زندگی میباشد و قرن‌ها در ایران رواج داشت بکلی مغایر بود. تعلیمات آئین‌های مختلف اریائی (که شرح آنها در ورق‌های پیش در این کتاب آورده شد) حاکی از این بود که هستی یا جهان دارای دو قوه و قدرت فعاله نور و ظلمت میباشد. این قوه همواره با هم در حال برخورد و نزاع و جدال هستند. نماینده نور یا روشنائی «اهورامزدا» و نماینده تاریکی یا ظلمت «اهریمن» نام گرفته بود. در این میان بشر بطور خودمختار و آزاد در بین دو قوه

مذکور قرار گرفته است. یاران و پیروان آئین‌های مزدائی و آریائی باید همواره دریاری به نیروی اهورامزدا که مبشر روشنائی و راستی و تندرستی است، بشتابند تا نیروی اهورامزدا براه‌ریمین غالب شده و در نتیجه تاریکی و دروغ و نادرستی و فقر و مرض که از اجزاء قوه اهریمن میباشند از جهان محو گردد. در این‌گونه‌ها چنانچه انسان به قوه اهریمنی توجه نموده و به آن کمک کند جهان رو به ظلمت و تباہی خواهد رفت. در اینجا شعر زیبایی که به جلال‌الدین بلخی (مولوی) نسبت می‌دهند و تأثیر افکار مزدائی را با مختصر تغییر در بعد از اسلام نمایان می‌سازد، بخاطر می‌آید که می‌گوید:

آدمی زاده طرفه معجون است از فرشته سرشته و ز حیوان
گر رود سوی این شوده از این و ر شود آن شود کم از آن
یا بقول سنائی:

در توهم دیوی است و هم ملکی هم زمینی بقدر وهم فلکی
ترک دیوی کنی ملک باشی ز شرف برتراز ملک باشی
معبد چینی که رای خود را از یک نفر ایرانی متفکر و دانشمند بنام

سنبویه یا سیبویه فرا گرفته بود نسبت افعال خیر و شر را به قضاء قدر انکار کرد و گفت افراد مردم قبل از آنکه از ایشان فعلی سرزند بطور کامل توانا و قادرند و در افعال خود مختار و مستقیمند و خداوند افعال و اعمال بندگانش را بخود ایشان وا گذاشته و این معنی همانست که توفیق خوانده میشود. پیروان معبد چینی بنام قدریه معروف شدند. ولی فرقه معتزله که بعدها رای معبد را پذیرفتند از قبول این لقب دوری جستند و گفتند ما منکر قدریم و نسبت آنرا به خدای تعالی خطا میدانیم باید مخالفان ما یعنی جبریه که به قضاء و قدر عقیده دارند به این اسم خوانده شوند ولی جبریه هم زیر بار قبول این عنوان نمی‌رفتند.

معبد چینی را در سال ۸۰ به قولی حجاج پسر یوسف ثقفی در بهمه و به قولی عبدالملک پسر مروان در دمشق بقتل رسانید.

غیر از معبد چینی چند نفر دیگر مانند غیلان دمشقی و یونس اسواری و جمعی در هم نیز همین عقیده را اظهار داشتند و برای تأیید این رای آیاتی از قرآن را به زعم خود تأویل کردند. ولی این موضوع تازه چیزی نبود که از طرف اعراب متعصب در مقررات مطلق اسلامی به زودی پذیرفته شود. در نتیجه مورد اعتراض اصحاب حدیث و سنت قرار گرفت. بهمین علت یک عده از صحابه که هنوز حیات داشتند از این فرقه تبری جستند و به اخلاف خود توصیه کردند که بر قدریه سلام ندهند و هر جزایه‌های ایشان تراز نگارند و به عیادت بیماران آن طایفه نروند (۱)

فیلان دمشقی را خلیفه هشام پسر عبدالملک اموی (۱۲۵-۱۰۵ هجری) و جعد بن درهم را خالد بن عبدالله القسری (مقتول در سال ۲۱۶ هجری) والی عراق و خراسان به قتل آورد.

ولی رأی قابل توجه و پراهمیت این گروه متفکر از میان نرفت و روز به روز بر تعداد گروندگان آنها افزوده شد بخصوص وقتیکه ابوحنیفه و اصل بن عطا (۱۲۱-۸۰ هجری) از موالی ایرانی و از شاگردان حسن بن یسار بصری (۱۱۰-۲۱ هجری) به تأیید آراء معبد و فیلان برخاستند و معرک نهضت عظیمی در عالم اسلام گردید. (۱)

در ایامی که حسن بصری در بصره به تعلیم و وعظ اشتغال داشت و مردم بسیار از فصاحت و علم و مواعظ او در ذم دنیا و لزوم عبرت اندوزی از کار عالم استفاده میکردند و حسن بواسطه زهد و تقوی توجه و ارادت جمیع کثیری از مسلمانان را جلب کرده بود یک فرقه از خوارج به اسم ازرقه که پیروان نافع بن ازرق بودند به سرکردگی قطری بن الفجاء بن بنی امیه شوریدند. قطری بالقب امیر المومنین به جمع آوری خوارج ازرقه و تهییج ایشان برخشد. بنی امیه مشغول شده اهواز را گرفت و مدتها در حوالی بصره ورود کاروان باعمال امویان زدو خورد میکرد، تا آنکه بالاخره در اوایل حکومت حجاج پسر یوسف بر عراق و ایران بدست مهلب بن ابی صفر از آن حدود رانده شد.

در زمان فتنه ازرقه بین مسلمانان بر سر حکم گناهکاران اختلاف شدید بروز کرد و هر دسته در این خصوص رأیی داشتند بشرح زیر :

۱- ازرقه می گفتند که هر کس، چه مسلم و چه غیر مسلم مرتکب گناهی شود اهم از آنکه گناه او از گناه صلیبه باشد یا کبیره مشکوک است و قتل او و اطفال و زنان او لازم می آید.

۲- طایفه دیگر از خوارج که صفریه خوانده میشدند قول ازرقه را در باب حکم گناهکاران قبول داشتند فقط قتل اطفال ایشان را جایز نمیشدند.

۳- فرقه دیگر از خوارج بنام نجدات می گفتند اگر کسی مرتکب گناهی شود که حرام بودن آن مسلم باشد و عموم مسلمین در آن یاب اجتماع کرده باشند مشرک محسوب میشود، ولی اگر از کسی گناهی سرزند که مسلمانان در باب تحریم بر آن اتفاق ندارند چون میتوان گفت که مرتکب به حرام بودن آن علم نداشته، باید تاموقع بدست آوردن دلیل و حجت قاطع از دادن حکم در باب او خودداری کرد و امر به رأی علمای فقه و اگداشت.

۴- مرجئه و اکثر علمای تابعین میگفتند که مرتکب گناهان کبیره

۱- خاندان نویختی تالیف شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۳۳

را چون به انبیینی مرسل و کتابهای آسمانی و به حقانیت احکام الهی اقرار دارد باید مؤمن شمرده و لی چون ارتکاب کبیره کرده فاسق محسوب میشود و فسق متافی با ایمان و اسلام نیست.

۵- حسن بصری و پیروان اوستی گفتند که مرتکبین کبائر منافی بشمار نمیروند و منافی از کفاری که عینی اظهار کفر می کند به مراتب بدتر است.

واصل بن عطا رأی هیچیک از این فرقه هارا که یا به کفر و شرک گناهکاران حکم میکردند و یا به ایمان و اسلام ایشان. نپذیرفت و رأیی آورد که حد وسط این دو محسوب میشد. وی گفت: که مرتکبین کبائر منافی کافر مطلقند و نه مؤمن درست، بلکه مقام ایشان بین این دو طبقه مردم قرار دارد، چه ایمان عبارت از یک سلسله خصیلت های نیکوست که چون در مردم جمع آمد او را به لفظ مؤمن میستایند و فاسق چون جامع این خصیلت نیست نمیتوان او را بنام مؤمن خوانند. ولی به این علت که خصیلت نیک دیگر در او موجود نیست، و منکر شهادتین نیست انکار این خصیلت و اطلاق نام کافر بر او صحیح نمی باشد. و در حقیقت، مرتکبین کبائر از صف کفار و مؤمنین هر دو خارجند و از ایشان کناره گیری (اعتزال) جهته اند و در عداد هیچکدام محسوب نمیشوند. ولی اگر مرتکب کبیره ای بدون توجه از دنیا خارج شود در آخرت در زمره اهل جهنم معدوم است. چه در آن دنیا مردم دو گروه بیش نیستند یا اهل جهنمند یا مستحق بهشت با این تفاوت که عذاب او تخفیف خواهد یافت و قرارگاه او از قرارگاه کفار بالاتر خواهد بود.

واصل بن عطا پس از اظهار این عقیده از استاد خود حسن بصری و پیروانش کناره گرفت و برای مباحثه با ملامی که از او پیروی کردند به گوشه دیگری از مسجد رفت. حسن بصری به اطرافیان خود گفت (اعتزال عنا) از ما کناره گرفت یا از ما جدا شد. و منظورش «واصل» بود. در اثر این بیان مخالفان واصل پیروان وی را معتزله خواندند.

عقیده واصل بن عطا از این تاریخ بنام «المعتزلة بین المعتزلین» و اعتزال معروف شد و پیروان او هم اهل اعتزال یا معتزله مذکور خوانده شدند.

واصل با هماری یکی از شاگردان حسن بصری بنام عمرو بن عبیدین باب (۱۴۴-۸۰ هجری) که او نیز از موالی ایرانی بود فرقه بزرگ و پراهمیت فلسفی معتزله را تأسیس کرد که باعث انقلاب عظیم فکری در جوامع اسلامی گردید. زید بن علی بن حسین (ع) مؤسس و بنیانگذار فرقه عبیدیه از شاگردان واصل بن عطا بود.

اصول عقاید فرقه معتزله

غیر از عقیده به تفویض و اعتزال و انکار قدر، و اصل بن عطا و عمرو بن عبید در باب توحید و عدل و وعد و وعید نیز آراء مخصوصی اظهار داشتند و عقاید ایشان در این مسائل از طرف عموم معتزله پذیرفته شد. با وجود اختلافاتی که بعدها در باب فروع در میان این فرقه بروز کرد، و آنرا به فرقه هائی چند منقسم ساخت. اصول عقاید و اصل بن عطا و عمرو بن عبید که به اصول خمس (پنجگانه) معروف است محفوظ ماند و کسی استحقاق عنوان معتزلی پیدا نیکرد که به این اصول معتقد بود و آن اصول این است:

۱- توحید: خداوند عزوجل نه جسم است و نه عرض و نه عنصر و نه جزء و نه جوهر. بلکه خالق اجسام و اعراض و اجزاء و جواهر است. هیچیک از حواس نمیتواند او را دریابد، نه در دنیا و نه در آخرت مکان و الطارق قابل گنجایش و محصور کردن او نیست. بلکه خداوند لم یزلی است و زمان و مکان و نهایت و حد ندارد. خالق اشیاء است و مانند اشیاء نیست و هرچه غیر از اوست محدث است.

۲- عدل: خداوند شر و فساد را دوست نمیدارد و از این جمله بری است. و افعال پندگاران را خلق نمی کند، بلکه مردم به قدرتی که خداوند به ایشان داده به آنچه به آن امر شده یا از آن نهی بعمل آمده مبادرت می نمایند. اولی ای زدی جهت اجرای اموری است که مصلحت خلق در آنهاست و پسندیده خداست و نواهی او برای جلوگیری از ارتکاب به امور ناپسند و فساد انگیز است. خداوند پندگاران را تکلیف به اعمالی که از حد توانائی ایشان بیرون است نمی کند و از ایشان کاری که ساخته نیست نمیخواهد. مبادرت به فعل یا خودداری از آن بقدرتی است که

خداوند آن را به پندگاران خود داده و مالک این قدرت اوست. اگر بخواهد میتواند آنها سلب کند یا باقی بگذارد.

خداوند قادر است که مزه را به اطاعت خود مجبور سازد و یا ایشان را از راه اضطرار از معصیت بازدارد. ولی اراده او برای آنکه از پندگاران خود رقع محنت کند و باب هرج و مرج را مسدود سازد به این ترتیب قرار نگرفته.

فرقه معتزله را به مناسبت اصرار در باب تعریف تقدیر و توحید و عدل و مناظره در این خصوص با طرفداران تجسم و تشبیه و مجبره و فیره، اهل توحید و عدل نیز می‌گویند.

۳- وعد و وعید: خداوند در احکام خویش تغییر نمی‌دهد و در وعد و وعید خود صادق است و مرتکب گناهان کبیره را نمی‌آمرزد مگر آنکه در حیات این دنیا توبه کند.

۴- العتلة بین المتزلین: که شرح آن در بالا گذشت.

۵- امر به معروف و نهی از منکر: بر هر مسلمانی به قدر وسع و استطاعت او واجب است که احکام را بر هر کس که راه عصیان رفته و از او امر و تواهی الهی سرپیچی کرده چه کافر باشد چه فاسق، عرضه دارد و در پیش بردن آن با شمشیر یا وسایل مادی آن جهاد کند و بین کافر و فاسق در این مرحله تفاوت نگذارد.

حدیث معمول (القدرية مجوس هذه الامة) حربه‌ای بود که دشمنان این ملایفه آزادانه بر ضد آنان به کار می‌بردند. با در نظر گرفتن اصول عقاید فرقه‌های قدریه و معتزله میتوان گفت این فرقه مظهر آزادفکری و آزادمنشی ایرانی همراه با تعقل و تفکر عمیق فلسفی در مقررات اسلامی متأثر از تعلیمات آئین‌های ایرانیان بوده‌اند.

پدیده‌ای است ظهور این قبیل افکار در حکم اعتراضی است که پیوسته عقل سلیم بشر بر احکام جا برانه و تعلیمات مقرر و محدود نموده است. (۱) فرقه معتزله در دوران بین خلافت مأمون و متوکل یعنی در زمان مأمون و معتصم و واثق (۲۳۲-۱۹۸ هجری) به اوج اقتدار و اعتلای خود رسید، زیرا مأمون خود آشنا به علم کلام و از دوستداران بحث و جدل در مسائل فلسفی بود. از زمان متوکل عباسی به بعد قدرت معتزله رو به تنزل گذاشت. برای اطلاع بیشتر در عین مورد خوانندگان می‌توانند به تاریخ نهضت های فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) رجوع کنند.

۱- تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) چاپ دوم

تشیع جلوهای از حق جوئی ایرانیان در اسلام

حضرت محمد (ص) هنگامی که در سال ۶۲۲ میلادی (۱۰ هجری) دار فانی را بدرود گفت پسری نداشت و نیز به عقیده عده‌ای از مسلمانان جانشینی برای خود تعیین نکرده بود (۱). بنابراین از همان اول قدرت اسلام دو مسأله مطرح بود: یکی اینکه چه کسی باید جانشین پیغمبر (ص) گردد و رئیس مسلمانان شود؟ دیگری آنکه چگونه باید جانشین را انتخاب نمود.

قبل از اینکه به آنها بپردازیم بهتر است چند نفر از شخصیت‌های برجسته صدر اسلام آن عصر را مطالعه کنیم و ببینیم کدام در حقیقت برای جانشینی محمد لیاقت بیشتر داشتند.

علی (ع) پسر عمو و داماد و دوست وفادار و صادق حضرت محمد (ص) و پسر مربی او بود. چون حضرت محمد در دو سالگی پدر و در شش سالگی مادر خود را از دست داد، ابو طالب عموی او، وی را نزد خودش آورد و به تربیتش همت گماشت و یا او چون فرزندی رفتار نمود و در تربیت و تعلیمش چنان کوشید که محمد در تمام زندگی خود سپاسگزار و حق شناس او بود. و علی پسر ابو طالب بود و در نتیجه پسر عموی محمد میشد. علی دومین نفر بعد از خدیجه و نخستین مردی بود که به دین محمد درآمد و باجرات و شهامت و شجاعت خود در بحرانی‌ترین مواقع دوست و یار وفادار محمد و اسلام بود.

ابوبکر تاجر بزرگی از اهالی مکه بود و او نیز در همان وهله‌های اول بدین اسلام درآمد و شهرت او بر راستی و بلند همتی او است. ابوبکر دختر خود عایشه را که هشت سال داشت (در سال اول هجرت و ۶۲۲ میلادی) به ازدواج محمد درآورد و ارتباط فامیلی برقرار ساخت. عمر به اندازه ابوبکر به محمد نزدیکی نداشت. هر چند عمر پدر

۱- این مطلب بنایه عقیده شیعیان درست‌نویس و حضرت محمد (ص)

در سال دهم هجری یعنی آخرین سفر حج در محلی بین مکه و مدینه بنام غدیر حضرت علی بن ابیطالب (ع) را به جانشینی خود برگزید.

زن دیگر محمد و مسلمان وفادار و باحرارتی بود می کوشید تا باخشونت و قساوت خود مشهور و نرسد نامش گردد. اما این خشونت و تندى مقام او را برای اداره اسلام کمتر تثبیت می کرد، زیرا یکی از شعائر اصلی اسلام: آزادی و انصاف و مدارا یا پیروان و دیگران بود.

عثمان که از هیچ نظری یا ابوبکر و عمر قابل مقایسه نبود، مردی مادی، نفع پرست، وجدان فروش و خویصر بود، وی هیچگونه لیاقتی نداشت و از جرئت و شهامت نیز بی بهره بود. چنین بنظر می رسید که برای انحراف مقام پیشوائی اسلام کوچکترین مزیتی نداشت.

بدین طریق بین چهار خلیفه صدر اسلام، علی بیش از همه لایق ریاست و حق او از همه بیشتر بود. ولی اصول الثغاباتی آن عصر خلاف این امر انجام داد، زیرا عده ای از مردم به سرپرستی عایشه زن پیغمبر و دختر ابوبکر بلوائی ایجاد کردند و علی را تقریباً یکربع قرن از حکومت و قدرت دور نگه داشته و به اصطلاح خانه نشین کردند. و هنگامی که علی موفق شد تا اکثریت را بطرف خود جلب کند، عایشه و اطرافیان او انقلاب کردند و اسلام را به جنگهای داخلی کشیدند. (۱) در چنین موقعیتی ایرانیان به هواداری علی (ع) برخاستند که او را بحق جانشین و وصی حضرت محمد (ص) میدانستند.

علی را بحق میتوان نماینده جناح دموکراتیک قریش دانست و بهمین جهت بسیاری از اهل صفا و پارسایان زهد پیشه در میان صحابه مانند سلمان و ابان و به او متمایل بودند. ایرانیان با پشتیبانی کردن از علی و نشانیدن بر مقام حکومت اسلامی حق جوئی خود را در اسلام ثابت کردند. کم کم ایرانی علی را که وارث و نماینده به حق حضرت محمد (ص) بود بر رأس ایران قرار داد. بنابراین دیگر علی تنها قهرمان اسلام و ملت عرب نبود بلکه به صورت قهرمان بزرگ ملی ایران درآمد. وقتی که ایرانی طرفدار علی شد قلباً و از روی صمیمیت بود و دلیل کافی و صمیمی داشت و آن اینکه علی داماد پیغمبر و پسران علی که توهنهای پیغمبر اسلام بودند همگی بملت اصالت و پرهیزکاری در دین و داشتن دانش اجتماعی نمایندگان واقعی حق و عدالت به شمار میرفتند.

بعد از شهادت حضرت علی (ع) در کوفه (رمضان سال ۴۰ هجری) کشورهای اسلامی به تصرف معاویه رقیب حکومتی علی (ع) درآمد و بعد از او فرزندان او بنام امویان به حکومت جا برانه و غیر انسانی پرداختند.

حکومت امویان برای ایرانیان قابل تحمل نبود زیرا بنیاد آنرا بر تحقیر عجم و برتری عرب نهاده بودند. خشونت و قساوت تازیان

۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ نهضت های ملی ایران و تاریخ نهضت های فکری ایرانیان مراجعه شود.

نسبت به مغلوب شدگان بی‌اندازه بود. امویان که عصبیت عربی را فراموش نکرده بودند حکومت خود را بر اصل‌سیادت عرب نهادند.

در دوران حکومت امویان کشور ایران نیز جزء متصرفات بنی‌امیه قرار داشت و حکام و فرمانروایان سفاک آنان که حجاج بن یوسف ثقفی نمونه‌ای از آنهاست در ایالتها و ولایتهای ایران حکومت میکردند. بنابراین دین حکام و فرمانروایان و طبقات مرفه و اشراف ایران در آن موقع تابع اعتقادات رسمی و دولتی امویان بود که به‌عنوان سنت نامیده‌میشد. ولی برعکس طبقات پائین اجتماع و روشنفکران مسلمان ایرانی به‌مذهب تشیع اعتقاد داشتند و در نشر آن نهانی فعالیت می‌کردند بطوریکه ابوسلمه و ایوب‌مسلم خراسانی در آغاز قرن دوم هجری ایرانیان را به‌حمایت از آل‌علوی برضد امویان به‌قیام و انقلاب واداشتند. و سرانجام حکومت امویان به‌همت و یاری ایرانیان به‌ویژه خراسانیان منقرض گردید. (۱۳۲ هجری) متأسفانه بعد از پیروزی ایرانیان به‌سهل مختلف‌فکری و سیاسی که مشروح آن در تاریخ نهضت‌های ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) و تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان (از زرتشت تا رازی) آمده است آل‌عباس یعنی عباسیان که خود را از بنی‌هاشم می‌دانستند به‌قدرت رسیدند و کار حکومت و دین دوباره بدست متعصبان عرب و سنت‌گرایان مخالف تشیع افتاد و شیعیان ناگزیر همچنان به فعالیت‌های مختلف خود در مقابله با حکومت و قدرت عباسیان که در برخی موارد سختگیرتر از امویان بودند ادامه دادند.

پاپیان شرح بالا و بررسی وقایع سیاسی ایران در قرن‌های نخستین اسلامی روشن میشود که توده مردم ایران طرفدار تشیع علوی (اعم از دوازده امامی - زیدی - اسماعیلی) بوده‌اند و در مقابله و مبارزه با حکام و فرمانروایان برگزیده عباسیان همواره می‌کوشیده‌اند. چنانکه در سال ۲۵۰ هجری به‌همت و یاری حسن بن زید علوی نخستین دولت مستقل ملی ایرانی زیر عنوان «نهضت علویان زیدی در طبرستان» در ایالت‌های شمال ایران (مازندران و گیلان) تشکیل گردید. و بعد از آن در قرن هشتم هجری دولت مستقل ملی دیگر در سبزوار تأسیس یافت و به‌نام حکومت شیعه سریداران مدت نیم قرن خراسان و کومش و گرگان را در تصرف داشت. تا اینکه در قرن دهم هجری به‌همت و پایمردی اسماعیل صفوی دولت شیعه صفویان در ایران تسلط و بسط یافت.

صوفیان یا آزاداندیشان ایران

نکته اساسی دربارهٔ تصوف ایران ایتست که تصوف ایرانیان همیشه «طریقت» بوده است. یعنی مشرب و مسلک فلسفی بوده، نه «شریعت» و مذهب و دین. تصوف همواره حکمت عالی و بلند پایه‌ای برتر و بالاتر از ادیان بوده است و بهمین جهت هیچ نوع عبادات و فرایض و اعمال و آنگونه فروعی که در ادیان مقرر است در تصوف نبوده و صوفیان ایران نوعی از نماز یا روزه و یا عبادت دیگر مخصوص بخود نداشته‌اند. نه تنها جنبهٔ روحانیت و رهبانیت در آن نبوده و به امتیاز طبقاتی قابل نبوده‌اند بلکه پست‌ترین مریدان در نتیجهٔ لیاقت یعنی طی مراحل سلوک و درجات می‌توانسته‌اند جانشین‌مرشد خود بشوند و خرقه و مسند به ایشان برسد.

همین آزادمنشی تصوف بوده است که در نظر صوفیه کبر و ترس و یهود و مسلمان و حتی بت‌پرست یکسانند و همه می‌توانستند در برابر یکدیگر در خانقاه بنشینند و در سماع و ذکر خفی و جلی و هرگونه تظاهر دیگر شرکت کنند (هنوز در هندوستان که تصوف قدیم نیرومندتر و زنده‌تر از ایران است مسلمان و هندو هر دو در طریقه تصوف برابر و برادرنند) بدینگونه تصوف تنها اصل بوده است و در فروع هرکس می‌توانسته است به سلیقه و ذوق و پست خود عمل کند و اجبار و الزامی در کار نبوده است. بهمین جهت در دوره اسلامی برخی از طریقه‌های تصوف، شافعی و برخی حنفی، برخی حنبلی و حتی ظاهری و برخی هم شیعه بوده‌اند و تنها در زمانهای اخیر گاهی در میان فرقه‌چیدری یعنی هواخواهان سلطان حیدر نواده شیخ صفی‌الدین اردبیلی و فرقهٔ نعمتی پیروان شاه نعمت‌الله ولی اختلاف و زدوخورد در گرفته است. پیش از آن به اندازه‌ای وسعت مشرب در تصرف بوده است که شافعی‌ها که نزدیک‌ترین دستهٔ تسنن به شیعه هستند از نظر اعتقاد پیروان شیخ صفی‌الدین اردبیلی در زمان شاه اسماعیل صفوی یکسره شیعه شدند و قزلباشهای معروف را فراهم کردند. امروز هم اینگونه نزدیکی در جاهای دیگر باقی است مثلاً نقشبندیانی که درجهان هستند در هندوستان و افغانستان

و آسیای مرکزی (تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان) حنفی، در کردستان و ترکیه شافعی و در ایران (ذهبیان) شیعه‌اند و حال آنکه ابتدا همه یکپسند و در اصول همه با یکدیگر شریکند. در این صورت میتوان گفت هیچ بستگی و پایستگی بودن به عبادات و رسوم و فرایض و مراسم خاص در تصوف نبوده است و بلکه برعکس اساس تصوف را باید همگانی و جهانی (یا انسانی) دانست.

تصوف ایرانیان بطور کلی یادگار دوره ایست که ایرانیان از امتیازات طبقاتی چنان آزار زمان ساسانیان به تنگ آمده بودند و در همان آغاز دوره ساسانی تعلیمات مانی خود مقدمه‌ای برای نفی این امتیازات بود. زیرا که در دین مانی سلسله مراتب اخلاقی برقرار گردیده بود و اساس آن بر روی برتری اخلاق و فضیلت معنوی و ریاضت و مجاهدت گذاشته شده بود.

در صدر اسلام پیش از آنکه تازیان برتری نژادی برای خود قایل شوند و مردم کشورهای راکه تسخیر نموده‌اند (موالی) و (ممالیک) خود بدانند همین آزادمنشی در میان بود و اصل کلی اسلام را (ان-اکرمکم اتقیکم) می‌دانستند و به همین جهت به اصطلاح رایج (سید قریشی و غلام حبشی) با هم مساوی بودند.

اما در دستگاه خلافت انتخابی خلفای راشدین که به سلطنت موروثی بنی‌امیه و بنی‌عباس تبدیل شد این اصل آزادمنشی و برابری مطلق بطور کلی از میان رفت، چنانکه شعوبیه و به ویژه تصوف ایرانی که اساس آن نفی امتیازات نژادی و طبقاتی و حتی دینی بود واکنش سخت و پاسخ عاقلانه و عارفانه‌ای در برابر برتری جوتی و برتری پسندی تازیان به وجود آورد که از نظر آزاداندیشی و مردم‌گرایی دارای اهمیت ویژه‌ای می‌باشد.

شیخ ابوالحسن خرقانی

«آزاده‌سرد بلندنظر روزگار»

شیخ ابوالحسن علی‌پسر جعفر پسر سلیمان خرقانی (یا علی‌پسر احمد) از عارفان روشنفکر و از نابغه‌های کم‌نظیر و از معارف‌مشاوخی ایران است که در نیمه دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری می‌زیسته است. وی در سال ۳۵۱ یا ۳۵۲ هجری در قصبه خرقان گوش (لوس) از توابع بسطام متولد شد و در روز دوشنبه ۱۱ محرم (عاشورا) سال ۴۲۵ هجری در هفتاد و سه سالگی در همان قصبه (خرقان) جهان را بدرود گفت. مشهور است که علاوه بر هم‌شهری‌وی پایتخت بسطامی عارف بزرگوار و عالی‌مرتب‌ترین قرن سوم هجری که شیخ و مقتدای حساب جذبه و تفکر او بوده است. مانند ابوسعید ابوالخیر خرقه‌ارشد و طریقت از شیخ ابوالعباس احمد پسر محمد عبدالکریم قصاب آملی

داشته است. در منقولات و حکایتها باقی‌مانده است که شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف مشهور قرن پنجم هجری و ابوعلی سینا فیلسوف نامی ایران که معاصر شیخ ابوالحسن خرقانی بوده‌اند به خرقان رفته و با وی صحبت داشته و مقام معنوی او را ستوده‌اند و نیز گفته‌اند که سلطان محمود پادشاه چهارم و مقتدر غزنوی پدیدار شیخ ابوالحسن خرقانی رفته و از وی کسب فیض کرده و نصیحت خسواسته است. (جزئیات ملاقات سلطان محمود غزنوی با شیخ ابوالحسن خرقانی که نمونه بسیار ارزنده و ستایش‌انگیزی از آزاداندیشی و مردم‌گرایی این عارف بی‌همتای ایرانی است در ورقهای آینده این کتاب خواهد آمد) اهمیت مقام عرفانی شیخ ابوالحسن خرقانی و مراد و مقتدای فکری وی ابویزید بسطامی عارف بزرگ قرن سوم هجری به درجه‌ایست که شیخ شهاب‌الدین یحیی سهروردی (شیخ اشراق) در ضمن بیان مراتب و درجات حکیمان الهی در ایران بعد از اسلام نام آنان را در ردیف تخصص قرار داده است. هائری گرین فرانسوی در این باره مینویسد:

«شجره‌نامه یا سلسله روحانی که سهروردی ذکر کرده یسی هرمنی و بلخ است. به عقیده او از طرفی (خمیرمایه جاوید) از حکیمان باستان یونان (حکیمان قبل از سقراط، فیثاقوریان، افلاطونیان) به صوفیانی چون ذوالنون مصری و سهل تستری رسیده. از طرف دیگر (مایه) حکمت ایران باستان از طریق صوفیانی مانند ابویزید بسطامی و حلاج و ابوالحسن خرقانی منتقل گردیده و این دو جریان حکمت و خرد در تصوف اشراق به هم پیوسته است» (۱) از مریدان و شاگردان معروف شیخ ابوالحسن خرقانی، خواجه عبدالله انصاری است که مناجات‌دانشین او در ادبیات فارسی بسیار مشهور می‌باشد. از سخنان شیخ ابوالحسن خرقانی است:

* بهترین چیزها دل‌بست که در وی هیچ بدی نباشد.

* هر که عاشق شد خدای را یافت و هر که خدای را یافت خود را فراموش کرد.

* اگر سرودی بگوید و به آن‌حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد.

گویند بر بالای سردر خانقاه خود این جمله را که وسعت مشرب جهانی او را میرساند نوشته بوده و یا خطاب به مریدان خود همواره می‌گفته است:

(هر که در این سرا آید نانش نهد و از ایعاشش نپرسید)
نگارنده هنگام زیارت مرقد پایزید بسطامی در بسطام و شیخ ابوالحسن خرقانی در خرقان کومش در سال ۱۳۴۲ خورشیدی تحت تاثیر مقامات عرفانی این دو عارف بزرگوار به ویژه گفته اخیر شیخ

خرقان که نمونه‌ای از انسان دوستی نامحدود و وسعت نظر جهانی اوست اشعار زیر را سروده‌ام:

بر مزار پایزید بسطامی

بر مزار پیر بسطام آمدم یا صد نیاز
از شرار عشق او کردم به یک دم صد نیاز
بی نیلزم بعد از این از حشمت دنیای از
خورده‌ام چون باده شوقی از این دریای راز
در مکتب شیخ خرقان (۱)

بعدالهام از روان پیر عرفان پایزید
جان بی تایم ز مشتاقی سوی خرقان کشید
پای دل تا بردیار شیخ خرقانی رسید
گوش جان این گفته‌ی بس نفروبی پسروا شنید
کای مریدان هر که آید این سرا فانش دهید
دین و آئینش مجوئید و غمش بر جان خرید
آفرین یادا بر این مکتب که بی شک قرن‌ها

چشم‌گیتی این چنین الفت از ای مردم ندید
شادروان سعید نفسی درباره‌ی این اندیشه عالی انسانی در عرفان
ایران مینویسد :

«صوفیه ایران بیشتر این تعبیر را پسندیده‌اند که (خدا همه‌جا
هست) گاهی گفته‌اند: «الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق» یعنی هر
منطوقی را می بخدا دارد و راه بخدا بعدد نفوس خلائق است و ناچار
در هر کس خدایی هست و همه از آن اصل برخاسته‌اند، و از آن بیرون
آمده‌اند. مولانا جلال‌الدین مولوی بلخی چه نیکو فرموده است:
هر کسی گو دور ماند از اصل خویش

بناز جوید روزگار وصل خویش
بهمین سبب است که بزرگان تصوف، گیر و ترسا و یهود و یسار
پرست و مسلمان همه را با یکدیگر برابر می‌دانسته‌اند، و برای
هیچیک نسبت به دیگری برتری قائل نبوده‌اند و در مجالس خود همه را
در کنار یکدیگر می‌نشاندند. تنها راه پیوستن و اتصال و اتحاد
بمبدأ را پریدن از خود، و در ضمن خودشناسی را راه خداشناسی
دانسته‌اند که:

«من عرف ربه فقد عرف نفسه» و گفته‌اند: «یا او باش تا همه

۱- قریه خرقان ۳ فرسنگ (۱۸ کیلومتر) بالاتر از قریه بسطام در شمال
شهرستان شاهرود واقع است.

او باشی، (۱)

مرحوم عبدالحسین نصرت (متشی‌یاشی) شاعر معاصر درباره‌ی گفتار و رفتار عالی انسانی و جهانی شیخ ابوالحسن خرقانی و وسعت نظر بی‌همتای آن پیشوای فکری در جهان معنویت چنین سروده است :

خرقه پوش گزینۀ خرقان
 پر در خانقہ نبشت عیان
 هر که افتد بکوی ما گذرش
 گم بود حاجتبی بما حشرش
 بدهید ای معاشران نانش
 کس نپرسد ز کفیر و ایمانش
 آنکه نرسد خدا بجان ارزد
 در پر پیوالحسن بنمان ارزد

راستی با همه تلاش‌ها و کوشش‌های خیره‌کننده‌ای که بشر در راه کسب علوم و فنون مختلف کرده و پیشرفت‌هایی نیز بدست آورده است، متأسفانه در راه معنویت و انسانیت واقعی با تأسیس و تشکیل سازمان‌های مختلف خیریه جهانی بعد از گذشت یک‌هزار سال حتی توفیق روش عالی انسانی و بی‌شائبه و راستین خانقاه کوچک این هارف بزرگوار و کیهان‌گرای حاشیه‌گرای ایران را نداشته است.

بدیهی است همانطور که نوشته شد هدف واقعی و نهائی مکتب عرفان ایران از آغاز کار همین‌امر و تحت همین شعار والای انسانی و همگانی و جهانی بوده است (۲). چنانکه لطفعلی بیگ آذربیکدلی شاعر معروف قرن دوازدهم هجری در این باره چه نیکو سروده است:

به شیخ شهر فقیرری ز جوع بگردیناه
 بدین امید که از جود خواهدش خوان داد
 هزار مساله پرسیدش از مسائل و گفت
 اگر جواب ندادی نیایدت سخن داد
 نداشت حال جدال آن فقیر و شیخ خیرور
 ببرد آیش و نسانش نداد تا جان داد
 عجب ! که با همه دانائی این نمیدانست
 که حق به‌بندۀ نروزی به شرط ایمان داد
 من و ملازمت آستان پیر مغان
 که جام می‌بکف کافر و مسلمان داد

۱- سرچشمه مصوف در ایران تألیف سعید نفیسی صفحه ۱۸۶-۱۸۵

۲- برای اطلاع بیشتر در این مبحث به تاریخ نهضت‌های فکری

وارستگی و بی نیازی خصیصه ذاتی مردان آزاداندیش

یکی از ویژگیهای مردان آزاداندیش علومبوع و بی نیازی ذاتی است که نمونه های بسیار ارزنده آن را در میان عارفان ایرانی میتوان دید . بطوریکه نوشته اند سلطان محمود هزنوی در سفری که به تصغیر شهرهای مرکزی ایران (ری و اصفهان) و انقراض دولت آل بویه (دیلمیان) منجر گردید (۴۲۰ هجری) یک روز در سرزمین کومش (قوس) توقف کرد و با شیخ ابوالحسن خرقانی عارف بزرگوار و مشهور ایران در دهکده خرقان ملاقات نمود .

شیخ فریدالدین عطار تیشابوری در کتاب تذکرة الاولیاء درباره این ملاقات عبرت انگیز تاریخی چنین آورده است:

دقتل است که سلطان محمود از هزنین به زیارت شیخ به خرقان شد . رسول فرستاد که شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از هزنین بدینجا آمد تو نیز برای او از خاتقاه به خیمه اودر آئی ، و رسول را گفت: اگر نیاید این آیت پرخوانید ، قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم . رسول پیغام یگزارد . شیخ گفت: مرا معذور دارید . این آیت برو خواندند . شیخ گفت : محمود را بگوئید که: چنان در اطیعوا الله مستغرقم که در اطیعوا الرسول خجالتها دارم تا به اولی الامر چه رسد . رسول پیامد و به محمود باز گفت . محمود را رقت آمد و گفت : برخیزید که او نه از آن مرد است که ما گمان برده بودیم . پس جامه خویش را به ایاز داد و در پوشید . و ده کنیزک را جامه غلامان در برگرد و خود به سلاح داری ایاز پیش و پس می آمد . امتحان را رو به سومعه شیخ نهاد . چون از در صومعه درآمد و سلام کرد ، شیخ جواب داد ، اما بر پاتخاست . پس روی به محمود کرد و در ایاز تنگ ریفت .

محمود گفت : بر پانخاستی سلطان را و این همه دام بود . شیخ گفت: دام است . اما مرغان تونه ای . پس دست محمود بگرفت و گفت: فراپیش آئی . چون ترا فراپیش داشته اند . محمود گفت: سخنی بگو . گفت: این نامحرمان را بیرون فرست . محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند . محمود گفت : مرا از پایزید حکایتی برگو . شیخ گفت پایزید چنین گفته است: که هر که مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد . محمود گفت: از قدم پیغامبر زیادتست ؟ و بوجهل و بولهب و چندان ملکران او را همی دیدند و از اهل شقاوت . شیخ گفت محمود را که ، ادب نگه دار و تصرف در ولایت خویش کن که مصطفی را علیه السلام ندیدجز چهاریار او و صحابه او ، و دلیل بر این چیست؟ قوله تعالی و تراهم ینظرون الیک وهم لایبصرون . محمود را این سخن خوش آمد ، گفت مرا پندی ده . گفت : چهار چیز نگه دار اول پرهیز از مناهی و

نماز جماعت ، وسخاوت و شفقت بر خلق خدا ، محمود گفت : مرا دعا بکن . گفت خود در این که دعا می کنم : «اللهم للمؤمنین و المؤمنات» گفت: دعاء خاص بگو، گفت: «ای محمود عاقبت محمود پاده پس محمود پدراهی زردپیش شیخ نهاد، شیخ قرص جوین پیش نهاد و گفت: بخورا محمود همی خاوید و در گلپوش می گرفت. شیخ گفت: مگر حلقه می گیرد؟ گفت: آری . گفت: میخواهی که ما را این پدراه زر تو گلوی بگیرد؟ برگیر، که این را سه طلاق داده ایم، محمود گفت: در چیزی کن البته، گفت: نکم، گفت: پس مرا از آن خودیادگاری بده، شیخ پیراهن عودی از آن بدو داد. محمود چون باز همی گشت، گفت: شیخا خوش صومعه ای داری، گفت آن فمه داری ، این نیز همی بایدت ! پس در وقت رفتن شیخ او را برپاخواست، محمود گفت: اول که آمدم التماس نکردی، اکنون برپای می خیزی؟ این همه کراست چیست؟ و آن چه بود؟ شیخ گفت: اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی، و به آخر در انکسار درویشی میروی، که افتاب دولت درویشی بر تو تامله است، اول برای پادشاهی تو برنخواستم، اکنون برای درویشی برمی خیزم، آقای عبدالرحمن پارسا تویسرکانی شاعر معروف معاصر این واقعه را چنین به نظم در آورده است :

خسرو خزینوی ملک محمود

که بسی خلق گشت و شهر گشود

چونکه از فتح هند آمد بیاز

با سری پسر ز پاد نغوت و از

ای بسا شهر زیور و کرده

ببازها زر و سیم آورده

در تزلزل جهان ز آشوبش

سر گردنکشان نگد کوبش

با سپاهسی فزون ز حد و هند

در ده خارقان فرود آمد

بخت فرخنده اش کشید عثمان

پیش پیر گزیده خرقان

شاه کشور گشا بسود جیبش

پیش درویش خانقاه نشین

پس بر رسم نیاز محضر او

بندراهی زر نهاد در بر او

پوالحسن هم دو قرص تان سبوس

گفته ماندی ز عهد دقیانوس

که از آن سد جسوع میفرمود

هشت آنکر برابر محمود

شه برای تناول از آن نان
 پاره‌ای بسرد در میان دهان
 هرچه دندان بغست و رنج ببرد
 نتوانست لقمه‌ای زان خورد
 نان خشک از دهان برون افکند
 شیخ از این عجز شاه زد لبخند
 گفت کای مرد زورمند گزین
 گز تو در لرزه او افتاده زمین
 یک جهان خوردی و تکشتی سیر
 نان ما کرد در گلویت گیر
 پیش تسان جوی که مال من است
 روزی روز و ماه و سال من است
 سپر انداختی و خسته شدی
 چون دل بیدلان شکسته شدی
 آنچنان گز برای خوردن نان
 سخت فرسوده شد تورا دندان
 من درویش نیز نتوانم
 خوردن زر که نیست دندانم
 زربرای تو با دو لشکر تسمو
 حاجزم من ز خوردن زر تو
 شاه اقلیم قسرو کشور جود
 نپذیرفت هدیه محمود
 زر بدان زر پرست واپس داد
 گفت زر بایلت دگر کس داد
 آنکه بانان خشک خواهد ساخت
 بزر خلق دل نخواهد ساخت

واقعه ملاقات شیخ علام الدوله سنناتی عارف بزرگ قرن
 هشتم هجری با ارغون خان مغول سلطان مقتدر زمان وی نمونه دیگری
 از بی‌نیازی و وارستگی و بی‌پروائی آزاداندیشان ایرانی است که در اینجا
 بازگو میگردد.

بطوریکه امیر اقبال سیستانی در کتاب چهل مجلس مینویسد :
 «شیخ علام الدوله سنناتی گوید: وقتی که ارغون خان به عزیمت
 بغداد به همدان رسیده بود، ارغون اهلچیان فرستاد او را بی‌خبر
 بازگردانید و برخود برد و خدمت مخدوم دام‌مذله این حکایت با ایشان
 آغاز نهاد و فرمود که چون مرا پیش ارغون بردند نزدیک او مربع